

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

که درین جنگ حاضر شد و بر سلطنت شاول کردن نهادند اما آن مذہبم و ایشانرا ہلاک سازیم شاول گفت بگوناگون این فتح از خون ایشان در یکدیگریم و چنانکہ خدای بر ارحمت کرد ما بر ایشان رحم کنیم آنکجا ہموں مردم را بجلبال آوردہ بگوناگون قربانی کردند و دیگر بارہ بر سلطنت شاول موافقت را محکم نمودند و در وی با قوم کردہ قسم نمود بر حسب خواہش شما پادشاہی را قوم معین کردم و در یدت نیز طمع و مال شما نیز قسم دار کس پسندی نبردم اگر برودہ ام بگویند تا رو کنم اینک پر شدہ ام و ضعف شیوخ مراد یافتہ پادشاہ خود را اطاعت کنید و سر از فرمان خدای نہ چسبید تا بلای خدای بر شما نازل شود کہ بخواید قدرت خدا و ذرا با شما نایم اکنون کہ وقت درودن کدم است سوال کنم تا باران فرستد این بخت دست برافراشت و از خدای طلب باران کرد پس کجا گاہ رعد و برق بادی آمدہ بارانی سخت حادث شد و بنی اسرائیل برینہ عرض کردند کہ ہرگز سر از فرمان خدای نہ چسبیم و بر سلطنت شاول کردن بہیم ہموں فرمود اگر درین کتہ عصیان کنید زود باشد کہ ہم شما و ہم ملک شما ہلاک شود

تفرقہ لشکر بنی اسرائیل از خدمت شاول چہار ہزار و پست و یکسال بعد از سقوط آدم

چون دو سال سلطنت شاول برگشتہ سہ ہزار تن از مردان بنی اسرائیل را بر گردیدہ و دوسہ ہزار تن از ایشان را ملازم خدمت خویش ساخت و ایشانرا در تختین عارس و کجاہان فرمود و سہ ہزار تن دیگر را در امہ ملازم خدمت فرزند خود یونانان فرمود و دیگر قبایل را بساکن خویش باز فرستاد و درینوقت یونانان مشایخ اہل فلسطین را کہ در جمع سکونت داشتند بفرمود تا مقتول ساختند و چون این خبر بشاول رسید دانست کہ اہل فلسطین آسودہ نخواہند نشست و این کن از یونانان باز خواہند بست بفرمودہ اگر نای جنگ بنواختند و جمیع مردان بنی اسرائیل را در جنگال حاضر ساختند و از آنہوی اہل فلسطین سہ ہزار عرادہ جنگی آمادہ کردند و شش ہزار سوار مردان کن بر تاندند و پیادہ ایشان از حوصلہ حساب قزونی داشت لشکری بزرگ را ہمسم کردہ طرف شرقی بت ایل را لشکر گاہ ساختند مردان بنی اسرائیل چون از اہل فلسطین کثرت عدت ایشان گاہ شدند ربعی عظیم در دل انجماعت افتاد و بمقاد فلک کتب علیہم ایصال تو لوالا قلیلاً من ختم لی انکہ روز مصاف پس آہستہ بجنگ وادہ روی بجزیمت نهادند و در زوایای شتاب و پتو لہا مضی شد نہ مقرر است کہ چون شاول جب آب ارد رسید گفت ای قوم ہر کس ازین آب بنوشد و خود را سیراب کند از لشکر من محسوب نخواہد بود و انکہ ازین آب نوشد یا با ازان قناعت کند از جملہ مجاہدین است و اطاعت خداوند کردہ باشد چنانکہ حق جل و علا فراید فلما فضل ظالوت یا فنجو قال ان الله سببناکم بغير قن شرب منه فليس مني ومن لم يطعمه فانه مني الا من اغترف غرفة يده و شربوا منه الا قلیلاً پس مردم نافرمانی کردند و از آب بنوشیدند جز شصت تن کہ از فرمان شاول تجاوز نکردند و چون بنی اسرائیل از اہل فلسطین فرار کردند ایشان در خدمت شاول با نذند علی الجملہ از عسبان قوم شاول را دل برد بود و در جنگال ہفت روزہ بنجل توقف داشت تا ہموں علیہ سلام از راه برسید و صورت حال باز دانست و از آنہوی چون اہل فلسطین بنی اسرائیل را مشاہدہ نمودند دل قومی کردہ سپاہ خود را سہ قسم فرمودہ ہر کردہ سیرا کچان بنی اسرائیل برکام شدند و درینوقت آن عد و قلیل کہ با شاول بودند نیز آلات حرب نداشتند چنانکہ از ایشان جز شاول و یونانان کہ ہر یک را شمشیر می بود و دیگر کس عصائی بہت نداشت و طبیعہ سپاہ اہل فلسطین بر سر راہ قحط آمدند یونانان پس شاول با فلام خویش گفت اینک شمشیر مرا برداشتہ با من باش تا بجانب طبیعہ دشمن شویم و خود را بدیشان ظاہر سازیم اگر در آنوقت کہ ما را

۱۴۳۶
 تفرقہ بنی اسرائیل
 از خدمت شاول
 چہار ہزار و پست و یکسال
 بعد از سقوط آدم

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

چنیند کویند بر جای خویش باستید همانا نصرت با ما نخواهد بود و اگر کویند نزدیک آئیند تا بدانیم شما کیستید این فال نیک باشد پس بوی ایشان بشامم در زم کرده غلبه جویم مع القصد یونان در کار دشمن بدینان فال زوده بی اینک شاول یا دیگر را جنبه کند با غلام خویش بوی طبعه سپاه فلسطین پرورشند چون نزدیک ایشان رسید آنجاغت در سیاهی شب دوتن بکا دیدند فریاد بر آوردند که گشتید نزدیک ما شاید حال شمار باز دانیم چون این سخن با فال یونان مطابق اتق اول قوی کرد بوی ایشان بشامم در آنجاغت گذاشته پست تن را بخت فریاد از آن کرده برخاست و افغان ایشان کوشند لشکر فلسطین کشت ایشان چنان دانستند که لشکر عظیم برای مشیون تا قتل کرده هر اسناک شدند و از جای بسته آهنگ فرار کردند و بسیار کس که از غایت و همت تیغ در هم نهاده یکدیگر راهی گشتند از آن سوی دیده بانان شاول شاهده کردند که یک کتا لشکر فلسطین هزیمت شدند و هیچ سبب از ایند نیستند پس بخدمت شاول آن صورت حال را بگفتند شاول گفت پرسش کنسید و باز رسید که اینکار بدست که صادر شده چون در لشکر کا تخمس کردند یونان و غلام او را نیافتند معلوم شد که این امر عظیم از یونانان بطور رسید و صحکامان بنی اسرائیل شاول خاطر شده شاول فرمود امروز را بشکرانه روزه بدارید و آن مردم که در پنولها نهان بودند خبر فروری شنیده با خدمت شاول و یونانان آمدند شاول بدیشان نیر گفت هر کس امروز طعام خورد و روزه نذارد ملعون خواهد بود و با جمیع قبایل کوچ داده دارد و غیضه شدند و منزل کردند و آنجا شانی چند از محل سفید یافتند که همی عمل از آنها جاری بود و بچکس از بنی اسرائیل خلاف رای شاول بخت و با عمل دست نبرد جز یونانان که سر عسای خود را بدان عمل فرود برده پین آورد و در دمان گذاشت مردم با وی گفتند پرتو فرمود هر که امروز روزه نذارد ملعون است تو چگونه خلاف رای پدر کردی یونانان گفت پدر من بد کرد که چنین حکم داد زیرا که پیش دیده من از کنگی ضعیف بود اینک بنوشیدن این عمل روشن است و با آن ضعف جدال با دشمنان محال میشود اکنون قوی دل و با نسر و شدم و کار رزم میجو تو اتم کرد این خبر با شاول دادند که یونانان عسبان در زید و در حضرت یزدان کنا کرد زیرا طلب فرمود و قتل وی فرمان داد بنی اسرائیل در حضرت شاول مجتمع شده عرض کردند که ما چگونه میسکند ایم یونانان مقتول شود با اینک به شهابی قوم را از دست لشکر فلسطین نجات داد و سو کند یاد کردند که نخواهیم گذاشت یکموی از سر یونانان کم شود و او را از قتل و غضب پدر خلاص کردند و در وقت شاول از محاربه اهل فلسطین مراجعت کرد و ایشان نیز بساکن خویش شدند

۱۳۳۴ جنگ شاول با افلح و آمدن داود و نزد شاول چهار هزار رسید و شصت و یکسال بعد از نبوط آدم بود شاول را چهار پسر بود اول یونانان دوم تیوی سیم ملکیت یثوع چهارم شبا شاول دو دختر داشت اول نازا اسیام نکال وزن او اسیع نام دختر اسیع نام بود و سرانگی پاهش را هم زاده اش آبتایین نام بن آبتل داشت و خدمت تابوت عهد نام در زمان او با آجتا پسر آخطه بخت برادر یوخابا و بن قیاس بن امام علی است که شرح حالش مذکور شد علی بجه چون سلطنت شاول استوار گشت سمول علیه السلام با وی گفت که خداوند مرا فرستاد تا ترا بکلی بر شادم از نزدی که فرمان بردار باشی اکنون خدای میفرماید که من آگاهم بدانچه عمالقه کردند از آنجا که بنی اسر ایل از مصر پرورشند تا امروز کفر و زید اندهم اکنون لشکری برداشته بوی ایشان تا قتل کن مردان و زنان و اطفال آنها را ما ذکور مقتول ساز و همچنان کادو کوسفند و شر و حار هر جانور که دارند با شمشیر بگذران و بچک را زنده گذار شاول

۱۳۳۵

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۳۳۴
 تاریخ ثبت: ۱۳۳۴
 شماره سند: ۱۳۳۴
 تاریخ سند: ۱۳۳۴

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۳۳۴
 تاریخ ثبت: ۱۳۳۴
 شماره سند: ۱۳۳۴
 تاریخ سند: ۱۳۳۴

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

بر حسب حکم خداوند لشکر بنی اسرائیل را در ارض طوبی فرامس کرده شماره فرمود و ایشان دویست هزار مرد جنگی بودند و ده هزار
 تن نیز از بنی یهود حاضر شدند پس آن سپاه را بر شهباز راضی الله آمد که در قیام تنگ و گفت از میان ما که پیشوای ما است و اگر نه پیشوای ما
 پاک خواهد شد ایشان این سخن را پذیرفته از میان قبایل عیلق پیرو نشدند و از آن سوی چون افغان ملک عماله خبر رسیدن لشکر
 شاول بدانت سپاه خود را فراهم کرده با بنی اسرائیل مصاف داد و نیروی مقاتله با ایشان نیاورد و لاجرم شکست شده به پربت
 یافت و آل اسرائیل پیخ در ایشان نهادند و همگی را بکشتند و افغان را بگرفتند و هر کادو کوفتند که لاغر بود بکشتند و با ایشان
 غیر نفیبه بوختند لکن ربه و مواسی ایشان که فریه و نیکی بودند با خود آوردند و همچنان با افغان شتت کرده از قتلر معاف
 داشتند از نیروی خداوند بر ایشان غضب کرد و خطاب با سمول آمد که ای سمول اینک شاول در حضرت من نافرمانی
 کرد و افغان را با خود زنی آرد از کشتن مواسی عماله درینغ داشت و اموال ایشان را مالک شد سمول علیه اسلام نکلین شده
 در طلب شاول بر آمد تا حکم خدای بدو رساند و درینوقت لشکرگاه شاول در حجلال بود سمول بدینجانب شده بزرگک وی
 آمد و در انجمن او نشست و روی با شاول کرده گفت ای سمول سپاه و بانک کوفتند ان ازین لشکرگاه شنوم با من بگو
 که چرا خلاف فرمان خداوند کردید و جانوران عماله را با خود آوردید شاول عرض کرد که ناز راه طبع این کار کردیم
 بلکه چون این کاروان و کوفتند ان مشرب و نیکی بودند با خود آوردیم که در حضرت خداوند قربانی کنیم سمول گفت خداوند از
 طاعت خود بیشتر شاد شود از قربانی که بی فرمان باشد و تو در گناه یزدان گناه کردی زود باشد که سلطنت از تو بدگر
 انتقال یابد این بخت در برخواست که از نزد شاول بدر شود شاول بقدم ضراعت پیش آمده دامن ردای آنحضرت را
 بگرفت و همی بچشید تا بید وزاری کرد و سمول باز آمد و نشست آنگاه فرمود تا افغان را حاضر ساختند سمول با او گفت
 اینجا که شمیر تو زنا زار نامت من زندان کریستن فرمود اکنون ما در تار و قتل تو نوحه که خواهد ساخت و بفرمود تا او را
 کشتند و از آنجا بوی رآمد و از نیروی که شاول برداشته آنحضرت بود بر حال دی مخزون بود چه میدانت که
 کار او تبا که در درینوقت خطاب با وی شد که ای سمول بر حال شاول مخزون باش که او فرمان مرا خا رداشته
 ایکن بوی پت لحم رفته پس ایسا را در یاب که من او را سلطان بنی اسرائیل کرده ام سمول عرض کرد که ایکن شاول
 پادشاه است و چون من برای یقین مکنی به پت لحم روم دور نباشد که مرا مقتول سازد خطاب رسید که کوساله با خود
 بردار و بگو برای قسربانی بدینجا خواهم شد سمول کوساله گرفته به پت لحم درآمد و ایسا را با من زندان برای انجام
 قربانی طلب فرمود چون حاضر شد ذایب بن ایسا را مشاهده فرمود که قاضی موزون و چهره نیکی داشت مکان کرد که
 بنی اسرائیل وی خواهد بود خطاب رسید که در حضرت با صفای قلوب معتبر است نه محاسن منظر آنگاه با ایسا فرمود
 تا پسرانی اینا ذاب را حاضر ساخت هم فرمود که وی نینسرها خداوند نیست همچنان هفت پسر را ایسا طلب داشت
 و با خدمت سمول آورد و هیچک برگزیده پروردگار نبود سمول فرمود ای ایسا آیا ترا جز این جماعت فرزندی باشد
 عرض کرد بی پسر و یکم دارم که راغی گله من باشد و اینک در پاهان با کوفتند است بفرمود تا او را حاضر ساختند
 و او پسر نیکی منظر و شکر بود و چشمهای خوب داشت آنگاه از حضرت کبریا خطاب آمد که ای سمول اینک او و پسر
 ایسا است و ملک بنی اسرائیل وی خواهد بود پس سمول برخواست و دعا را در غن قدس را که با خود داشت بر سر
 ریخت و سر و برادر نزد پروردگاران مسج کرد و گفت سلطنت آل اسرائیل مخصوص دادوستد و بندگان از دست منم

اینها هم در حدیث
 آمده است

اینک در حدیث
 آمده است
 اینها هم در حدیث
 آمده است

لایق سمول
 دادند

وقایع بعد از بسوط آدم تا هجرت

بیتها نوتش و جنویوه فالو پتا افریح عیننا صبر او وقت انشا و انشاء علی تقویم انکار فرین میکشند پروردگارا ما را با این قوم نجیبانی ده و صبوری عطا فرمای که در میان بنی اسرائیل کتب نباشد که ما از ظاهر برانند و از چنگل این مردمان نجات ده آیا این قوم را چه پیش آمد که با اینکه شاول فرموده دختر خود را بجهاله نکاح کشنده او در آورد و او را غنی فریاد و در ملک خویش سیم کرد و اندک کتب نیست ان مبارزت پرور نشود و این ننگ ز آل اسرائیل بر بگیرد و او چون این کلمات بشنید غیرتش جوش زده گفت من این مصاف دهم و جلیات را از میان برگیرم چون برادرش الیب این سخن از داد و شنید بانگ برآورد و گفت ان خاموش باش ترا که گفت که از قهای آن چند کوه سفید بگره گاه درائی و چنین سخنان گزارد سر او داد و گفت چه شد اگر سخنی گفتم این گناه بر من نباید گرفت و از انجمن برادران پرورنده بوی دیگر رفت و این سخن را با سران سپاه در میان گذاشته کتب از سناده قوم نزدیک شاول شد و عرض کرد که داد و میگوید هرگاه پادشاه بداند وعده داده وفا کند هم اکنون روزگار جلیات را تیره کنم و سرش را از تن برگیرم خاطر شاول شاد شد و داد و نزدیک خود طلبید و گفت ای داد تو چگونه با جلیات نبرد کنی که گرم و سرد روزگار را ندیده و او مردی کار آزمود و جبارت داد و گفت من گاهی در قهای کوه سفیدان خویش بودم شیری و گری در میان کله در آمد و کوه سفید را بر بود من محله بردم و کوه سفید را از دمان شیر گرفتم آن شیر را با کرک بکشم اکنون چنان بدان که این فلسطینی گری است و اگر نه شیری است هم او را بکشم داین عار را از بنی اسرائیل بردارم پس شاول جامه خود را برد و در پوشانید و خود را در بر او کرد و منخر خود را بر سر او نهاد و شمشیر خود را بر زبر جوش بر بست و رخصت داد تا بجنگ جلیات رود داد چون چند کام پیمان رفت دوست داشت که با سلاح شاول رزم کند از نزدی که هرگز با تجربه راست کرده بود پس جامه او را بر آورد و سلاح او را پنجد و شمشیرش را پنداخت و همان عصا را که با آن شبانی میکرد بر گرفت و فلاخن خویش را بدست کرد و پنج سنگ در خور فلاخن از زمین برداشت و در محلا گذاشت و بجانب جلیات نگاه شد مردان لشکر از دو سوی نظاره بودند اینک دیدند که داد و نزدیک جلیات میرود و ناگاه جلیات چشمش بر او افتاد دید جوانی اشقر و بیکو منظر با عصا و فلاخن بچنگ او میرود سخت در غضب شد و پیش آن بانگ برآورد و گفت ای آمان سگ بودم که با عصا بچنگ من آن نیک تر شتاب کن که هم اکنون منت را طعمه مرغان هواد سباع پادان خواهم ساخت داد و گفت تو با شمشیر و نیزه و پیر و میجوی و کرد کار جلیل را نامر میگوئی و آل اسرائیل تعمیر میکنی من بنام خدای تو ای آمان اینک سرت را بر گیرم دتن مرده ریخت را طعمه و جوشش و طهور کنم و شتاب کرده با جلیات نزدیک شد و دست فرابرد و یکی از محلا که خویش بر آورد و در فلاخن گذاشت و جواله آثارش کرد آینه را اگر در چاکه آن سنگ رست بر پشانی جلیات آمده و در منرش جای گرفت جلیات بهان زخم از پای در آمده جان برآورد و او بدستافت و خود را بدو رسانید و شمشیرش را بکشد و سرش را از تن برید و جا جایش را نیز بر گرفت و بجانب بیت المقدس رواند کما قال الله تعالی **مَنْ مَاتَ مِنْهُمْ بَإِذِنِ اللَّهِ وَقُلَّ دَاوُدُ جَاكُوتُ مَعَ الْقَوْمِ جَلِيَاتُ كَتَبَ شَدَّ آلَ إِسْرَائِيلَ بَحْنِيذَ ذِي يَهُودَا حَمَلًا أَوْ ذِي** اهل فلسطین را هم بگرفت و پشت بچنگ داد و از عقرون و جات بگریختند و بنی اسرائیل از دنبال او میآهستند و چنانکه عدد دشمنان از شماره میسرودن بود آنگاه مراجعت کرده هر چه در لشکرگاه آنجماعت یافتند بهب و فارت بردند و بدین وقت شالی را در امبخت و او را نمی یافت پس اینبار سلاح دار خود را در طلب او فرستاد و بر احوار

تاریخ

جد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

فرمود و او علیه اسلام صحیبات را برداشته با خدمت شاول آورد مردان بنی اسرائیل بوجود وی سرزده شدند و در
 ولها با او شد یونان با آنحضرت عهد دوستی استوار کرد و او را چون نفس خویش عزیز می پنداشت جاهای طمانه با او در
 پوشید و شمیرد کمان خود را با او عطا کرد و شاول آنحضرت را قایم لشکر ساخت و با وی مراجعت فرمود پیر آبادی که عبور میکرد
 زمان و دختران از قریب رسیده و بر استقبال میروند و با او فتنه و طعن سرور و بر میخیزند و میگویند شاول هزار تن میگردد
 لشکرهای بزرگ را هلاک میسازد شاول چون بفهمان بشنید و اندیشه شد و میگردانید که لک از وی بداد قتل شود و از آنروز
 دل با آنحضرت بد کرد و تصمیم قتل او داد و لاجرم هرگاه حالش دیگرگون میشد و آنحضرتی را که بر قتی داد و را برای نواختن خود حاضر
 ساختی با مزراتی که در دست داشت تصدای میکرد و کورت خواست با مزراتی داد و را هلاک سازد و آن حربه را بدو رسانید
 و آنحضرت فرار کرده از پیش روی وی بگریخت و در وقت شاول به خود اندیشید که ضرورت داعی نیست که خود با شاول
 داد و باشم بهتر است که او را بچنگ اهل فلسطین فرستم تا بدست دشمن گشته شود پس هزار سوار بدو سپرده او را قاید
 اجتماعت کرد و با وی گفت ای یک ناداب با کرده و بزرگترین دختران من است او را بزنی با تو و همسم داد و گفت مرا
 آن استطاعت و غیرت در میان بنی اسرائیل نباشد که داد و پادشاه تو انم شد شاول او را دل داد که من ترا غنی
 خواهم کرد لکن ناداب روی از داد و دیگر دانیید و بجایه کنج غریبال درآمد و دختر دیگر شاول که لکال نام داشت
 و مهر دادش در دل بود با آنحضرت خواست هم بترکت شاول ویرا داد و عقد بست و کابین او را با دوست
 غلفت الت تامل کبر ان فلسطین مقرر فرمود و داد و آنحضرتی را پذیرفته مردان خود را برداشت و باراضی اهل فلسطین عبور کرد
 و دست تن ازیشان بگرفت و بخت و غلفت ایشانرا بخدمت شاول آورد شاول را که ازین فرمان غرض هلاکت داد بود
 دانست که نصرت خداوند حافظ آنحضرت است و لکال را بزنی بجزوه می فرستاد اما خصمی داد و ش در دل زیاد
 شد پس ازین وقایع نینسب چندین رزم با اهل فلسطین پیش آمد که در همه نصرت با داد و بود و بدین سبب اسم آنحضرت
 نیک بلند شد و شاول سخت بر سر سید و در قتل او بجهت گشت یونان که در محبت داد و پی اختیار بود آنحضرت را از پیش
 پدراگاه ساخت و گفت روزی چند پنهان باش تا من پدرا ازین غضب فرود آورم آنگاه بخدمت شاول آمده عرض
 کرد که داد و را که مایه توام مملکت شد و قبایل بنی اسرائیل را از جنگ امدانجات داده چرا باید گشت و نام بخورایه تنگ
 آورد و مع القصد شاول را ازین قصه باز آورد چنانکه سوگند یاد فرمود که دیگر در حق داد و بدیندیش پس باز آمد
 داد و را نزد پدرا برد و همچنان آنحضرت با شاول بود تا روزی که دیگر باره شاول را دیوزگی و پریشانی دریافت
 و آنحضرت را برای نواختن خود نزد خود حاضر نمود و نگاه مزراتی که در دست داشت بجانب وی انداخت
 تا او را گشته باشد داد و علیه اسلام فرار کرده آن مزراتی بر دیوار آمده فرود آمد آنحضرت بجای خویش گریخت
 شاول جمعی فرستاد تا بر در خانه او دیده بانی کنند و چون صبح بر ایاد او را گرفته بقتل رسانند لکال ضعیف آنحضرت شد
 در جامه خواب داد و بخوابانید و جلد کوفته می زیر سر آن تامل گذاشته روانی بر او انهد و داد و را از دیوار
 خانه فرود کرده را ساخت صبحگاه که فرستادگان شاول بیابین داد و آمدند و تصور ترا بدیدند باز آمده آن خبر قتل
 بردند داد و دختر و شیرا طلب داشته بای عتاب کرد که چرا با پدر این یکدست کردی و جانب شوهر گزینی طمانی
 عرض کرد که داد و مرا هم قتل داد و لاجرم او را خلاص کردم علی بجهت داد و بگریخت و از چنگ شاول نجات

در این کتاب
 قصه درواری
 وای خانی غفلت
 غمگین کردن
 که در غمگین کردن
 شاول داد
 و در این کتاب
 نیز در این کتاب

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

یافت و بنایوش آمده تا کنون کشت سمول علیه اسلام برآمده در ناپوش با داد و پیرت و حدیث او را با شاول صحاب
 از فرمودی شاول آگاه شد که داد در ناپوش نزدیک سمول باشد جمیع برای گرفتن او مانور فرمود ایشان چون ناپوش
 آمدند در حضرت نبوت بقدم استند آرش رفته سر از فرمان پادشاه برآفتند که روی دیگر را برای آن مهم حکم داد
 هم از ایشان کاری ساخته نشد لاجرم خود را بنجاشده تا فرغ داد کند چون در انجمن سمول و داد دور آمد هم حال شاول
 دیگرگون شد چنانکه جاهای خود را بپسردن کرده گیسوا زوز عربان در حضرت سمول افتاده بود اما حضرت داد و
 از ناپوش نیز بگریخت و در راه با یونانان بن شاول دچار شد و با وی گفت آیا گناه من هست که پدرت قصد هلاک
 من فرموده یونانان گفت اگر شاول در این اندیشه بود از من پوشیده نمیداشت و من تا کون بدین راه نبرده ام
 داد و فرمود فردا اول ماه است و هر سه راه را با ما سه روز با شاول تا مار شکیم صواب آن باشد که چون نسر و ابر
 خوان پدر حاضر شوی چون مرانه چند دور نیست که حال من از تو پرسد با وی بگو می چون در این ایام خویشان داد
 در بیت لحم تشریفاتی کنند از من رخصت گرفته بخرج ایشان حاضر شد آنگاه از سخنان شاول اندیشه او در بار من معلوم
 شود پس مرا آگاه کن تا بمقتضی وقت عمل کنم یونانان با داد و معا ه کرده سوگند یاد کردند که هرگز در حق یکدیگر به
 نیندیشند آنگاه یونانان داد و را برداشته در پای سسلی آورد و گفت چون چاشکاه هنگام نامار شکستن فراز آید در
 این سنگ پناه گیر چون من اندیشه شاول را دانستم از انجمن پرده شده مکان خود را خواهم گرفت و سه تیر بجانب این
 سنگ خواهم انداخت و غلام خود را برای آوردن آن تیره ناما مور خواهم داشت آنگاه اگر فریاد کنم و با غلام بگویم آن
 تیر در فضای نت بردار و بنزدیک من آر علامت آنست که شاول دل با تو صافی دارد و اگر با غلام بگویم آن تیره در فراداد
 پیش روی نت دانسته باش که شاول قصد جان تو کرده است پس حفظ خویش کن و از پی کار خود شوم القصد روزی که از شاول
 شاول در انجمن خود برنشست و یونانان بر طرف راست وی قرار گرفت و اینا ر بجانب چپ آرام یافت خوان بگتروند
 و خوردنی بخوردند اگر چند جای داد و خالی بود پادشاه هیچ از وی پرسید تا روز پیکاه شد اما چون روز دیگر یونانان
 و اینا برای شکستن نامار حاضر شدند شاول روی با یونانان کرده گفت پسر ایسا را نمی پسندم چرا برای خوردنی حاضر
 نشود یونانان عرض کرد خویشان وی درین ایام قربانی کنند من اورا رخصت دادم تا به بیت لحم رفته از مزاج ایشان
 غایب باشد شاول در غضب شد و گفت ای پسر کم دانش من تو پسر ایسا را از هلاکت میرانی و هر روزش بکوشه ضعیف
 و نیدانی این نصیحت تو در سوانی آدرست ازیز روی که تا پسر ایسا بر زمین زنده باشد سلطنت با تو قرار نخواهد یافت
 هم اکنون کس بفرستد داد و را بدرگاه حاضر سازد که قتل او واجب است یونانان عرض کرد که ای پدر گناه داد و
 که سزای او کشتن باشد شاول در خشم شده خواست با سزاتی که در دست داشت قتل پسر کنینند دانست که شاول
 بر قتل داد و بگفت است و نامار شکست از سر خوان پذیر خواست و پدردنش و روز دیگر بهانه تیر انداختن بدان مزرع شد
 که داد و مخفی بود و کجا نرا بزه کرده تیسری بدان سنگ پرا نید که در میان ایشان علامت بود و غلام خویش را گفت
 بشتاب و آن تیر را برگرفته چادر چون غلام از پی تیره شد فریاد بکشید که اینک تیر در پیش روی نت بردار و باز
 داد و بدان مکان بدانست که شاول از پی کشتن او ست علی الجده یونانان تیره و کجا نرا با غلام خویش داده اورا بگنا
 خود فرستاد و چون مزرع از پیکانه برداخته شد بنزدیک داد و آمد و یکدیگر را در بر گرفته بوسیدند و زار زار گریستند

ناپوش
 بوزن دوی آنگاه
 دای شد

ناپوش
 بوزن دوی آنگاه
 دای شد

آشگاه یونان داد و داد اع گفته بنام خویش آمد و آنحضرت فرار کرده بارض بنه شد و بنزد ایچکک این خطوب آمد که درین وقت
 خادمیت آن بود ایچکک گفت ای داد تو پسران لشکری مردان تو کجا باشند که اینک بنام بنام آمده آنحضرت فرمود که مرا
 پادشاه بکاری ما سر ساخته که مردان خود را در کین باز داشته ام و تخا جو میگویم اکنون زادی و حربه از تو میخواهم ایچکک
 گفت شیری که تو خود از حیثات گرفتی حاضر است پس آن شیخ را با پنج گزوه نان بد آنحضرت سپرد و این واقعه را در اول داد و داد
 که از ستربان درگاه شاول بود در آن ایام در پت امه اع تکاف داشت ملاحظه فرمود مع القصد داد علیه اسلام آن شیخ
 و ناز گرفت و از پم شاول گریزان بارضی جاث آمد طارنان آیشس ملک جاث بعرض وی رسانیدند که آنروز که زمان بی
 اسرائیل در سرود میگفتند شاول هزارتن میگردد و او لشکرنا پاک میسازد اینک برین ناحیت آمده داد و این سخن بشنید و سخت
 برسید چون او را بدرگاه آیشس آوردند بر آستانه درشت و آب دان مبارک را در محاسن خود انداخت آیشس گفت اینروز
 بخون را چسب ابواق من راه دادید که من دیوانه ام که دیوانه نزدیک من آورده اید پس داد و سلامت از آنجا پرود
 شد و بخار و عزم رفت بعضی از بنی اسرائیل از حال وی آگاه شدند و مردم بی بضاعت نمک دست و طلب خدمت او
 برآمدند چنانکه چهار صد تن مرد عزیز متعین که همه مدیون و پریشان روزگار بودند بر سر آنحضرت جمع شدند و اهل متشین نیز
 بنحمت آمدند درین وقت با اهل خود از بخار و عزم کوچ داده بمصیفیا آمد و ملک موابر ملاقات کرده با وی گفت اینک پدر
 و مادر خود را در پناه تو میسکندم تا به نیم روز کار با من چه پیش خواهد داشت ملک مواب اینسخنی را از داد و داد پذیرفته روزی
 چند آنحضرت در مصیفیا سکون داشت

آیشس بنام خویش
 نقد در ای تاریخ
 زینچکک
 که کم بیاید
 در ای تاریخ

۴۳۶۲ خورجادی بنی علیه اسلام چهار هزار و سیصد و شصت و دو سال بعد از مبعوث آدم بود

جاد از جمله انبیا بنی اسرائیل است و لفظ جاد بر زبان عبری یعنی قبیل و طایفه است مقرر است که چون داد علیه اسلام
 در مصیفیا سکون داشت جاد علیه اسلام نزد آنحضرت آمد و گفت ای داد پیش ازین در ارض مصیفیا باش بر خیزد برین بیوانا
 جو کن که رضای خدا درین باشد داد و بفرموده آنحضرت از مصیفیا بار بسته بقیعه خزوب آمد و خبر ظهور وی بسع شاول
 رسید پادشاه در خشم شد و با بزرگان درگاه گفت که ای بنی پنا من آیا از پیرای شما بذلی خواهد شد یا شمار از خطا و سپاه
 خواهد ساخت که همه با من گناه گردید و معاهده او را با بنسازند من یونان پنهان داشته تا امروز که رخ او شکل افتاده
 و داغ آدوانی که مدت قدش در اع تکاف پت الله نهایت شده بود حضور داشت عرض کرد که من در پت امه داد را دیدم
 در وقتی که ایچکک خادم پت امه او را بر او راه و آلت حربا عانت کرد و در حق وی دعای کینه شاول در خشم شده بفرمود
 تا ایچکک را با اهل او و دیگر خادان پت امه را بدرگاه حاضر ساختند و روی با ایچکک آورده گفت ای پسر خطوب من
 خیانت ورزیدی و دشمن مرا عانت کردی ایچکک گفت ای پادشاه بنی اسرائیل من چه دانستم که دانا و تو دشمن تو خواهر بود
 بکه بگمرت تو را در هشتم و هشتم شاول مقالات ایچکک را استوار داشت و فرمان داد تا او را با دیگر خادان پت امه متقل
 سازند ایچککس از غلامان حضرت بدینکار جبارت کرد و حسن و داغ آدوانی که تیغ بر کشیده هشتاد و پنج تن خادان پت امه
 که حال تا بوت عهد نامه بودند بقتل آورد پس از آن فرمود تا اهل قریه اتجاخت را از مرد و زن کتین زنده گذارد بلکه همه و موافق
 و هر جانور که در آن دیده یافت شود با تیغ بکند و در داغ بفرموده او عمل کرد از آن گروه آنچه پسر ایچکک نجات یافت فرار کرد
 و خود را بدرگاه رسانده و بر ازین قصه گهی داد و در حضرت داد با مذ ذریقت داد و خطاب شد که ای پسر ایچکک

جاد و جاد بنی اسرائیل
 در سن نشت جوی
 ایچکک از بنی اسرائیل
 داد و داغ آدوان
 بنام خویش
 که در ای تاریخ
 در ای تاریخ

در ای تاریخ

فلسطین مردم قبیله را بجهت دارند هر روز با ایشان بجایه در آید و خرمهای آنجا است را بغارت بر بند شتاب و با کفران نبرد
 کرده شریانش را از اهل قبیله بگردان صاحب داد چون ازین راز آگاه شد مذ عرض کردند که ما مردم قبیله و ترسناکیم چگونه عرب اهل فلسطین
 تو این جهت ما را ازین سفر معاف دارد داد ایشان را داده فرمود آسوده باشید که خدای دفع دشمنان خواهد بود آنجا است را برود
 به قبیله آمد و با مردان فلسطین نبرد کرده ایشان را بکشت و جمعی کثیر از آن قوم کشت این خبر نیز بشا دل بردند که اینک داد و در قبیله با
 فلسطین مصایف داده حضرت جت شاول پناه خود را فراهم کرده غرم سفر قبیله فرموده داد در امور مصور داشته دفع او کند چون
 از کار او آگاهی بداد آمد اصحاب خود را که درین وقت شصت تن بودند برداشته از قبیله پرورنده بمصروث آمد شاول چون خبر
 فراد داد و را بشنید لابد در جای خود با ندایانمان بنهانی با خدمت داد آمد و اورا قوی دل کرده با وی تجدید معاهده نمود
 مر بهت فرمود و از آنسوی زیفایونی بدرگاه شاول آمد و معروض داشتند که اینک داد و در مصروث پیمان قایلینا کن شده
 شاول شاد خاطر گشته ایشان را از شش فرمود و سپاهی برداشته از دنبال داد و باخت آنحضرت از مصروث فقط فرار کرده
 بشتاب تمام بارض متون آمد و شاول همچنان از پی او مسافت درین وقت خبر با داد اندک که چه از دنبال داد و می شتابی نیک
 سپاه فلسطین بارضی بنی اسرائیل در شده غمگین زبان کلی خواهد رسید شاول چار داد و را بجال خود که داشته با استقبال
 دشمن بتاخت و ناگهان از پیش روی ایشان داد و مصافی مردانه داده آنجا است را بکشت و مراجعت کرده دیگر باره
 در طلب داد و بر آمد و داد و در کیران بمصروث جیغون در آمد شاول سه هزار مرد از لشکر بنی اسرائیل برگزیده در آن جهت
 شد و لشکر خود را در فرود کوهی گذاشته خود بدانان آن جبل بر شد و در مغاره که در آن کوه بود در آمده بنحمت دیده با بان
 اصحاب داد که بدانسوی کوه بودند از حال شاول و خشن وی در مغاره آگاه شدند و صورت حال را بعرض داد و رسانیدند
 داد و بادل قوی از جای برخاست و بدان مغاره در آمد و با اصحاب خود گفت که شاول چون حق نعمت با من دارد اورا اهلک
 نیکم پس دامن ردای اورا چاک زد و از مغاره بیرون آمده در پناه سنگی نشست چون شاول از خواب بیدار شد و از
 مغاره بیرون آمد داد و فریاد بر کشید که ای مولای من پادشاه بنی اسرائیل چون شاول بر قهای خود گریست داد و اوید
 آنحضرت برای شاول سجده کریم کرد و گفت ای ملک من هرگز بجای تو بنزدیشیده ام اینک دامن ردای خود را بکنج
 تا بدانی که من نرسد وی قتل ترا دادم و کرد آن کشتم آیا پادشاه راجه افتاده که در هلاکت این بن چندین رحمت گشته همانا
 در طلب سک مروه و پشته ضعیفی اینهمه ریج برده من گفتم که پادشاه از وجود من در شنجه باشد شاول چون دامن ردای خود را
 بید و این کلمات از داد و بشنید حالش دیگرگون شد و با او از بلند بگریست و گفت ای داد و تو فرزند نیکخواه من بوده همانا کار
 ملک بعد از من با تو خواهد بود اینک از تو میخوام که چون من خانم با اولاد من بدگنی و خاندان مرا محو سازی داد و در راه
 داده و سوگند یاد کرد که پی بسی با خاندان وی بنزدیشد آنگاه یکدیگر را وداع کردند شاول بشکرگاه خویش مراجعت فرمود
 داد و با اصحاب خود بصیلا آمد و در آنجا ساکن گشت

آنجا که
 از آن وقت و پیش از آنکه
 آغاز
 مصروث
 داد و در مصروث
 مصروث در آنجا
 در آنجا
 در آنجا
 در آنجا

آنجا که
 در آنجا
 در آنجا
 در آنجا
 در آنجا
 در آنجا

۴۳

وفات رسول علیه اسلام چهار هزار و سیصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

آنجا که
 در آنجا
 در آنجا

بعد از معاهده شاول با داد و در بود آنحضرت بصیلا مزاج رسول علیه اسلام از صحت بخت و جنابش مرخص گشته پس از
 روزی چند در گذشت قبایل بنی اسرائیل در ارض راس جمع شده بر آنحضرت گریستند و جسد مبارک را در مقبره از زمین راس بردند
 نمانند و در مدت حیات مردم را بدین موسی علیه اسلام دعوت میفرمود و مدت زندگانش درین سرای طلال نجاه دو و

جد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

سال بود عید و علی جمیع انبیا آلف تخته نشنا

۴۳۶۲

فرار کردن داود از دست شاول بنی مین چهار هزار و سیصد و شصت و دو سال بعد از بیعت او بم

مردی از بنی اسرائیل در ارض مومن بود که نابال نام داشت و زنی سی به پنجالی بود چهار هزار سیصد و شصت و دو سال بعد از بیعت او بم
 فرار او و
 جلیبین

چند کس بنزد نابال فرستاد و با وی پیام داد که روزگاریت از هر است مویشی شما چلو تمی کرده ام در عایت رعایت شما را و آ
 شمرده ام اکنون اگر بجزه با دوستان فرستی رو با شد و هر چه خود سزا دانی و عطا کنی ستوده خواهیم داشت نابال سخن داد و در آن
 با فرستادگان وی گفت که پسر بندگان از مولای خود گیرند و اندو در اطراف جهان در تکاپوی باشند فرزند گشته که با هر
 هیز فرستد و هلیستی کند و ایثار از پیش براند رسولان داود باز آمدند مقالات نابال را با گرفتند داود علیه السلام بر آن
 و بفرمود تا اسبابش سلاح جنگ در بر راست کرد و دو دیت تن از مردان خود را برای حفظ و حراست مال و سکن بجاشت
 و چهار صد تن دیگر را با خود برداشته برای رزم نابال روان گشت تنی از شبید ایغخال از عزم داود آگاه شده بنزد با تو
 خویش شتافت و گفت اینک داود با مردان خود در رسیده اثری ازین خاندان باقی نخواهد گذاشت و درین وقت نابال بر
 بازید مویشی خویش رفته بود و از خانه و سکن خبری نداشت پس ایغخال بی اطلاع شوهر بر خواسته دیت کرده مان و دو
 شراب و پنچ کوفتد و پنچ چانه کندم و صد قرصه نیر و سبیدی از انچه بر چهاران خود با کرده باستعال داود شتافت و چون
 آنحضرت پدیدار گشت از چهار خویش پیاده شده در برابر او بجاک افتاده چندی زمین بوسید و پوزش نمود و در خواست
 کرد که آنحضرت از گناه نابال درگذرد داود او را تخمین کرد و حسن تدبیر او را بیک پسندید و حصیان نابال را با شفاعت و
 عضو فرمود و بر جانش رخت داد و مشکهای او را پذیرفته خود نیز با رگشت اما ایغخال بنزد نابال آمد و او را از آنچه روی داد
 بود آگاه ساخت ازین خبر رسمی بزرگ در دل نابال افتاده بر خود بلرزید و مرخص گشت و پس از ده روز بهمان مرض که
 شد بعد از هلاکت او داود علیه السلام ایغخال را خواستاری نمود و بجای کجای خویش در آورد و زنی دیگر از ارض ایتر مال
 که آیشخام نام داشت نیز گرفت و ترک محال دفع شاول را بخت و شاول او را به فلطی بن آیش داد بعد ازین وقایع دیگر باره
 شاول عسدم قتل داد و کرد و نشان او را در ارض جبعون داشت پس برخواست سه هزار مرد و لا در که غنچه جمع شعب بنی اسرائیل
 بود برداشته بر جبعون آمد چون این خبر بداد رسید چند تن جاسوسی بر گاشت تا همه روزه از احوال شاول او را خبر دهند تا وقتی
 جاسوسان بنزد آنحضرت آمدند و عرض کردند که اینک شاول با آب تار بن نارد و ما ان جیل خفته اند و سپاه او نیز در ترار و
 در جامه خواب اند داود علیه السلام با انچه که و آیشی بن صورتی را بر او زاده بواب گفت گیت که با من بجگه گاه شاول آمد و هم
 نخواست پیشی گفت اینک من حاضرم داود بر خواست و آیشی را با خود برداشته در همان شب بشو گاه آمد و پی هر اسن بالین
 وی فرود شد و شاول را در جامه خواب خفته یافت که نمراتش با کوزه از آب در بالای سر موضوع بود آیشی عرض کرد که
 مولای من رخت بده تا هم اکنون با همین نمراتی او را بکنرب هلاک سازم داود فرمود که شاول بیخ پروردگار است نه این
 همان مرد است که سمول علیه السلام با روغن قدش مسح فرمود هرگز دست بقتل او نباید کشید و دست برده نمراتی شاول را
 با کوزه آب از بالین وی برگرفت و از نزد او پیرو نشد و بر سر جیل آمد و از دور فریاد بر کشید که ای ملک بنی اسرائیل دای بنار
 بن نارساول و آب تار هر دو از خواب بر آمدند و بنا گفت کیشی که درین پگاه پادشاه را با ملک زنی داود گفت ای ابنه چه نمان

نابال
 بنویسند و بی خود
 ازین حال
 ایغخال
 را در وقت
 راعی
 و ازنده و نگاه
 دارند

ایغخال
 را که فرار کرد
 از دست شاول
 و در ارض جبعون
 پناه برد
 و در آنجا
 بمرد
 و در آنجا
 بمرد

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

مرد پوزه و حراست پادشاه را ندانسته اگر کسی مولای ترا مقتول سازد هرگز نفی آن توانی کرد بهین تا فریاد و کوزه آب که بر بدین پادشاه
 چه شد شاول ندای داد در این شاخت و فریاد بر کشید که آیا تو فرزندم و او نیستی داد و گفت ای مولای من هیچ نیگوئی که چه بجای تو
 کرده ام که از پی قتل من پادشاه را چه اقدامه که از پی پشه اینمه رنج برد اینک من با همه ناتوانی دو کت بودست یا قدم و بدین کشید
 اکنون کس بفرست تا فریاد و کوزه آب ملک را باز آورد شاول گفت ای فرزند من داد آنچه گفتی چه راست گفتی من بد کردم و تو
 نیگوئی نمودی سخت از روی تو سر مسارم اکنون بمنزل خویش بشتاب که من نیز نمکن میروم پس شاول بجهتگاه کوچ داده بمقتول
 مراجعت نمود اما داد و با خود اندیشید که اگر من روزی بمیکونه در دست شاول مقهور شوم بی سخن مرا طاک کند بهتر است
 که بهامنی گریزم پس اصحاب خود را که شصت تن بودند برداشته بارض فلسطین آمد و بنزد خویش بن معکامک جا شد
 و از وی نشینی طلب نمود آیش قریه صیقل را بدو تفویض فرمود آنحضرت با اصحاب و زنان خود بدینجا وطن گرفت و یکسال و چهار
 ماه در ارض فلسطین سکنه داشت شاول چون این بدانت ناچار دست از طلب وی باز داشت اما داد و همه روزه با اصحاب خود
 سلاح در بر راست میکرد و در ارض جاسور و جد و لا و عمالاق می یافت و مردوزن را با شیخ میکند رایند و اموال و دیوار ایشان
 بغارت می آورد اما با خویش همه سازمالات و ملاطفت داشت

اینک از این که در این کتاب مذکور است
 در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 در این کتاب مذکور است که در این کتاب

۴۳۶۳ قتل شاول در جنگ اهل فلسطین چهار هزار و سیصد شصت و سه سال بعد از سقوط آدم بود
 مقررات که اهل فلسطین تصیم منصف بنی اسرائیل دادند این خبر چون بشاول رسید سخت برید برای آنکه انجام کار خود را
 با ایشان بداند در طلب کا هن و منجمی بود ملازمان حضرت زنی را با وی نمودند که از کار کمات نیک آگهی داشت شاول
 شامگاه بی بادون از تو او خود جامه با زاریان و بر برگردان زن کا هنه شد و با وی گفت در ستاره من نیک نظر
 کن و از استقبال امور مستخر فرمای آن زن عرافه در جواب گفت هیچ میدانی که شاول عرافین و منجمین را دشمن دارد و آن
 که بدین امور تقرب جوید کجنگه فرماید شاول سوگند یاد کرد که درین کار ترا حتمی نرسد و رنجی پیش نیاید پس آن زن شاول
 گفت هر یک از مردگان را خواهی حاضر کنم تا هر نفقه با تو عیان کند شاول قصد احضار سمول فرمود و آن زن سحاره آن
 خود را بیای برده آنحضرت پیش چشمش پدیدار گشت و از آن جناب حال شاول باز پرسید و او را بشناخت پس فریاد برید
 که اینک تو شاول بوده و با من خدمت کرده شاول گفت هیچ هم بدار که من برای حاجتی بدینجا شده ام اکنون بگویی هر دو
 که حاضر کرده چه شمایل دارد زن عرافه چون صفت وی بگفت شاول دانست که سمول عیبه اسلام است و بنجاک افتاده زمین
 بوسید و عرض کرد که اینک پاه فلسطین کار بر من تنگ کرده اند و مال کار خویش را نمیدانم بدینحضرت شده ام تا از روزگار
 خبری گیرم سمول فرمود ای شاول صبیان خدای کردی و با عاله مدارا فرمودی سخن بهان است که من در حیات خویش با تو
 گفتم فرداست که بنزد من خواهی شافت زیرا که تو فرزندانت بدست اهل فلسطین گشته خواهی گشت و سپاه بنی اسرائیل مشتاق
 شد و این پادشاهی بداد خواهد رسید شاول از شنیدن این سخن چنان ترسناک شد که کار از دست وی بدر شد پس چند
 کام بدوید و بروی در افتاد و چنان بود که قوت یبرخواستن نداشت و لب آب و طعام نمیکداشت چون یکجا نرزد بگفته
 بگذشت آن زن عرافه بنزد وی آمد و شاول را دلگیری کرد ملازمان حضرت او را حاضر ساخت و او را کوساله بود در حال
 ذبح نموده خورشی ازان همیا کرد و بانان خشک بخدمت شاول و ملازمانش آورده بدیشان خوراند تا چار شاول بعد از کار
 اهل و شرب بمیکم خویش آمد و روز دیگر بالشک بنی اسرائیل از بطنال کوچ داده بقریه ایتر حال فرود شد و از آنسوی اهل فلسطین

اینک از این که در این کتاب مذکور است
 در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 در این کتاب مذکور است که در این کتاب

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

بادویت هزار مرد جنگی یهودی ایشان روانند داود علیه السلام با اصحابش در پیش خویش کوچ میدهد او بزرگان فلسطین چون او را بریدند با خویش گفتند این همان داود است که زنان غنیمه در سر او میبختند که شاول هزار میکشد و داود هزار را اینک ما بجزب مولای او میرویم چگونه از وی ایمن میتوان بود و در غایت که در روزگار زار کسیدی اندیشید و کار لشکر را پریشان سازد و خویش با چار و او را طلب فرمود و گفت اکنون بحال افزون است که تو در نزد من سکون داری و حسرت نیگونی از تو ندیده ام لکن اهل فلسطین از تو ایمن نباشند بهتر آنست که بمکن خویش مراجعت فرمائی تا ما از ضرب بنی اسرائیل باز ایام داود و ما چار با اصحاب خود مراجعت کردیم چون روزیم بصیقل رسید معلوم کردیم که جمعی از عمالقه بدانجا تاخته اند و مردان ایشان کشته اند و زنان و فرزندان را با سیری برده اند و همچنان خشمگام و ایغال زنان آنحضرت ایر شده اند فریاد از اصحاب برخاست و در غم زن و فرزندان سر شدند که داود را سگسار کنند و آنحضرت بغایت ولتسنگ و اندوهناک گشت پس ایشان را که از جمله ضام بیت اند از شیر شاول نجات یافته بود چنانکه مرقوم شد پیش خواند و فرمود تا وعای وحی را حاضر ساخت و برای چاره بدکاره خدای استغاثت برد و مسلت کرد از پیشگاه جلال خطاب رسید که ای داود از دنبال دشمنان بشتاب که زود بدیشان رسیدی و ظفر جوئی داود علیه السلام دو دست تن از مردم خود را برای حفظ ساکن بجای گذاشت و چهار صد تن دیگر را برداشته از دنبال عمالقه بشتافت و در راه مردی را در زراعت کاه می یافتند که از غایت جوع هیچ قوت سخن نداشت داود فرمود چیزی در کلوی او فرو نختند تا آنکه از کاه بایر و شد آنجا گفتند تو کیستی و بدینچه از چه روی اقا دی آمدی گفت من یکی از مردم مصممم که اینک بنده تنی از اهل عمالقه پانجم دین سفر که آنجا عت بصیقل تاختند و آتش در بلده زدند و هر چه یافتند بردند من نیز با ایشان بودم در مراجعت مرین گشتم چون مردم عمالقه بشتاب باز میزند مولای من مراجعی گذاشته خود برت اینک سر زود بود که لب با خوردنی و دشامیدنی آلوده نداشتم داود فرمود آیا میتوانی ما را بدان جیش راهمانی کنی عرض کرد که چون سوگند یاد کردی که قتل من کند آن نذبی و بدت مولایم نیساری تر از نزدیک ایشان برم داود او را مطمئن ساخت و آن مرد مصری آنحضرت را با اصحابش نزدیک پناه عمالقه رسانید و در آنجا میکه آنجماعت آسوده نشسته بکار اکل و شرب مشغول بودند داود و اصحابش با شمشیر جنگ داد کشیده بدیشان تاختند و همی از آنجماعت کشتند چهار صد تن از آن کرده بر شتران سبک سیر نشسته فرار کردند و دیگر هر که بقول با عمالقه گشت و داود علیه السلام مواسی و اموال و اسیران را جمیعاً با زنان خود استردا کرده مراجعت بصیقل فرمود و مال هر کس که بنهب رفته بود باز داد و از آن غنیمت بنزد جمیع مشایخ بنی یهود ابجره فرستاد و اما از آنسوی اهل فلسطین چون داود را از میان لشکر خود خارج نمودند بجهت برای رزم بنی اسرائیل شتاب کردند و در زمان جبل بلوع تلافی فریقین شده از دو طرف صفها راست کردند و جنگ در پوست و از بنی اسرائیل مردم بسیار مقتول گشت و جمعی از مردم فلسطین که تیر انداختن نیک میدانند اطراف شاول را فرو گرفتند چنانکه دانست جان بدر نخواهد برد پس روی با سلاح دار خود کرد و گفت تیغ برکش و مرا بکش تا بستم این کافران خسته ما کرده کشته فقوم سلاح دار از وی سخن پذیرفت شاول خود تیغ بر کشیده بر شکم خود نهاد و بران تیغ کرده همی فرو برد تا جان بداد سلاح و ارش چون چنان دید او نیز خود را هلاک کرد و ملازمان شاول بیشتر کشته گشت و سپاه بنی اسرائیل شسته شد و یونان و یسوی و لیکشوع پسران شاول هم بدست اعدا هلاک گشتند و درین فتنه بنی اسرائیل چنان ضعیف شد که هر آباد و قریه که در ارض غور و مسابرا دون داشتند گذاشته فرار کردند و اهل فلسطین بی مانعی بدان اراضی در شده متصرف گشته علی بن مروان فلسطین گیر و ز بعد از جنگ بصره گاه آمد تا جامه کشتگان را پرو کند و منفعتی بر نبرد میان مقتولین جد شاول و پسران

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

وسلا حد را نشانی یافتند سر از تن شاول بر گرفتند و جامه از برش پرودن کردند آنگاه سرش را به تجانمای خود بردند و شس را از دیوار طعمه یا سنان آویختند ایل یا پیش چون این خبر شنیدند بر حال شاول بگریستند و چند تن مردان قوی دل چاکت دست بر خواسته نیشی به پت یا سنان شدند و جسد شاول را بر گرفته به پیش آوردند و باین لوکش در آن خاک مدفون ساختند و در تغزیت و سوگواری او هفت روز روزه بستند

۴۳۶۳ پادشاهی یاقن داود در جبرون چهار هزار و سیصد و شصت و سه سال بعد از سقوط آدم بود
چون داود علیه السلام از قتل عماله فراغت یافت بقریه صیقل مراجعت نموده ساکن گشت و در اندیشه بود که آیا در میان سپاه فلسطین با بنی اسرائیل چه گذشت روزیم مردی را دید که شتاب زده از در آمد و با جامهای چاک خاک بر سر میر سخت داد و گفت کیستی و از کجا آمدی و او چنین از چه روی سوگواری آن مرد گفت من تنی از مردم لقمه کم در ارض اسرائیل سکنا دارم و اینک از صحرای میرسم همانا لقمه بنی اسرائیل شسته شد و شاول با فرزندانش مقول گشتند داود فرمود شاول را در کجا دیدی و او بچگونه کشته شد عرض کرد که در میدان جنگ وقتی بدو رسیدم که اطراف او را دشمن فرو گرفته بود و او بر زبانه شمشیر خویش میکشید کرده بود تا خود را هلاک کند چون شمشیر بر من افتاد گشت شیخ برکش و مرا بکش تا بدست کافران مقول نشوم من چون دانستم که او زین نخواهد ماند پیش رفتم و او را بکشم و تاج و یاره او را بر گرفته برای تو آوردم و آن تاج و یاره را نزد داود نهادم آنحضرت ازین سخن آشفته گشته باکنت بروی زد که هیچ نرسیدی و هیچ پروردگار را کشتی پس با یکی از غلامان خود گفت تا سر از تن آن مرد علقی برداشت آنگاه جامه بر تن پاره کرد و با اصحاب خود بر مرکب شاول و یونانان زاری نمود و آنروز با تا شام روزه بستند و آنحضرت دین سوگواری نوحه میگرد و همی گفت در بیخ از شاول و فرزندش که از سر سیرج تراوی شیر دلیر تر بود و اینک دختران کنای ختنه ناکرده در مرکبشان سرود میگویند و سرور میکنند چون این تغزیت پایان برد از پیشگاه کبریا خطاب رسید که ای داود اینک بر خیز و بارض جبرون سفر کن که کار تو آنجا بارنگ شود داود علیه السلام زنان خود خست نام و اسپال را برداشته با اصحاب خود بگردن آمد و اقامت جست بنی یهود از اطراف کوچ داده نزدیک آنحضرت آمدند و با سلطنت بروی سلام کردند و درینوقت جنابش باین روشد و قوتی عظیم گرفت کما قال الله تعالی و اذ کعبه لنا داود ذالایه ائنه اواب حبیب بنی یهود حکم آنحضرت را مطیع و متقاد گشتند تنی چند از کردار ایل یا پیش نسبت با شاول و یونانان در جناب او معروض داشتند و از آنچه با جسد شاول کردند باز گفتند داود علیه السلام چند کس بجانب پیش جلاذ فرستاد و اهل آن ارض را درود گفت که نیکو گردید و جسد مسیح پروردگار را آویخته در میان کفار گذاشته استید و باین لوکش در زمین خویش مدفون ساختید خدای شما جزای خیر خواهد داد و منگه اینک سلطان بنی یهود ایم با شما نیکو خواهیم نمود

۴۳۶۴ پادشاهی اشباشول پسر شاول چهار هزار و سیصد و شصت و سه سال بعد از سقوط آدم بود
ازین پیش مذکور شد که یونانان و یسوی و کلیسوع پسران شاول در جنگ فلسطین با پدر کشته شدند و پسر چهارم او اشباشول زنده مانده پس از مرگ شاول چون بنی یهود او را جبرون مجتمع شده داود را باروغن قدس مسیح کردند و سلطنت بر نشاندند آنگاه بنی یهود که پسر شاول بود اشباشول را برداشته بارض مجین آمد و آل اسرائیل را برای سلطنت او دعوت کرد جمیع قبایل جز بنی یهود او را پادشاهی سلام دادند و سلطنت اشباشول در میان شعب استوار گشت و درینوقت از عمر او چهل سال گذشته بود علی ایچله آنگاه سپاه اشباشول ساز داده برای جنگ داود بجهت

در این کتاب
 تاریخ سلطنت
 پادشاهی
 اشباشول
 مذکور است

پادشاهی
اشباشول

جلد اول از کتاب اول تاریخ اتوارین

آمد و از نیوی یواب بن صورتی که یکی از قوادش کرده و او بود مردان آنحضرت را با خود برداشته هم بارضی چون فرو شد و در برابر
ابنار صف راست کرد و سخت دوازده تن از مردان یواب و دوازده کس از ویلران ابنار برای کار را بر سر و نشاند و هر یک
خیمی را اختیار کرده با هم در او بختند و خون یکدیگر بختند اینکار در دگر بختش آورده تیغ در هم نهادند و مردم بسیار
از جانبین متغول گشت عاقبت لشکر ابنار بهریت شد و سپاه داود از دنبال ایشان به ترکنا زد آمدند یواب را که در آن زمان
دو برادر بود که یکی آپتای آن دیکر عسایل نام داشت و عسایل را آن سرعت سیر بود که آهورا بکت در پابان مید کرد
در وقت که سپاه اعدا را شکسته یافت مانند شاهین در قهای ابنار همی رفت تا باشد که او را بدست گیرند ناگاه ابنار بر قهای
خود گریست مردی را دید که چون عقاب پرند برید نیک نظر کرد او را شناخت گفت ای عسایل از دنبال من بیکوشو و اگر برآید
سو خوش می شتابی دیکر را از گریختگان بدست آورد و ساز و برگ او را بگیر همانا بدست من گشته می شوی و مرا از روی برادر
یواب شرمسار سازی عسایل سخن او را از نی نهد و در پنجان بسوی او شناخته بود ناچار ابنار روی بر تافت و نیزه خویش را
چنان بر سینه وی زد که از پشت او بدر شد ناگاه یواب و آپتای برادران عسایل رسیدند و حال او را دیده و از قهای
ابنار تا خندند تا نگاه در رسید و از آنسوی بنی بنامین نزدیک ابنار مجتمع شدند و او را احراست کرده شبانگاه از رود ارد
گذرانیدند و از طرف جاسو بنحین بردند لاجرم یواب مراجعت فرمود و جد برادر را بر گرفته همه شب راه برید و بدست لحم
آورده مدفون ساخت و صبحگاه در جبرون بحضرت داود آمد و درین حرب عسایل با دوازده تن از اصحاب داود متغول
گشت و از سپاه اشباشول بیعت و شصت تن قتل رسید بعد ازین وقایع ابنار در مخین آسوده نشست و شاول را کینزی بود که او را
رضغای دختر نامیکتند ابنار دل در او بسته او را بنهانی تزویج کرد چون این خبر افتش یافت اشباشول گفت ای پناه
این چنین حسرتی بود که نسبت با دودمان شاول رو دادستی و جاریه او را تصرف شدی و آغاز خشونت کرد و ابنار از
گفتار وی برنجید و گفت نیکبای من در خانه ان شاول معروف است و هم اکنون ترا مقهور داود گذاشته و بسطنت برده
در پاداش من این چه غلظت و خشونت است که آغاز کرده اشباشول از نیروی که دست بر تنبیه او گذاشت ساکت گشت
اما ابنار بنهانی کس نزد داود فرستاد و گفت اگر با من عهد محکم کنی و جزای خیر فرمای جسیع قبایل بنی اسرائیل را از اشباشول
دور دارم و بخدمت آرم تا سلطنت بنی اسرائیل بر تو استوار کرد و داود علیه السلام سخن ابنار را پذیرفته و عده نیکوئی داد
و گفت با ابنار بگوی که اینک من بدان سرزم که با لکل دختر شاول که ضحیح من بوده رجوع نمایم از تو میخواهم اسم که روی بر آید
تا لکل را از تصرف پیکانه پرو نسیا وری و درین وقت زمان و فرزندان داود در جبرون بدین شماره بودند بزرگترین آنحضرت
عمون بود که از جسیع نام بود و ثانی کالاب بود که ویرا پنهان داشت سیم امشالوم بود که از تمکا دختر ملی ملک خاشور متولد
گشت چهارم آدوینا بود که مادری جیث نام داشت پنجم سفیانا امیده شد و مادرش مسی به قیطن بود ششم ایترم و مادر او ایترا
می نامیدند علی بجه چون رسول ابنار از خدمت داود در خدمت مراجعت یافت آنحضرت تنی را بنزد اشباشول فرستاد و پیام داد
که لکل بنخواه من بود هم اکنون او را بنزد من فرست ابنار نیز در بخارا اتهام فرموده اشباشول ناچار شد و کس نزد قلیطی بنی
فرستاده خواهر خود را بنخواست تا او را بنزد داود فرستد قلیطی اگر چه با لکل عدو روان داشت لیکن چون دانست که داود علیه السلام
طلبکار او است ترک دی بخت و او را نزد داود فرستاد و ناگاه ابنار شایخ بنی اسرائیل را بخدمت داود تخریص فرمود
و قلوب جمیع قبایل را بخدمت آنحضرت مایل کرد و چون از بخارا فراغت جست بهت تن از معارف قوم بخدمت داود آمدند و از آنحضرت

ایستای
بانی قوم یوی
تخله وین معاد
عسایل بنحین
وین معاد وای
جاسو بر جبرون
روان شاول
روزان شاول
بنحین معاد از لکل
مخون است که
معه وین سخن
وین سخن
معه وین سخن
کافر او را با بدل
معه وین سخن
بانی علی جبرون
شده سفیانا
و نا طای
تخله وین معاد
تخله وین معاد
در ای معاد
معه وین سخن

لکل

تخله وین معاد
بانی علی جبرون
معه وین سخن

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

کمال غایت پس عرض کرد که بنی اسرائیل در خدمت تو کجاست از آنکه بر خیزد در میان قافل عموگرن
 که هر کس سلطنت تو سرور خواهد بود چون از جانین سخن بپایان آمد انبار برخواست راه خویش مش گرفت
 و رفت دیدن وقت یواب با پستی از راه بر رسید و از دخول و خروج بنا را گوی گفت پس بنزد او داده عرض
 کرد که انبار را چه ابلاست را کردی باینکه او برای خدمت بدخاشتا فقه بود پس از خدمت داد و
 پرونده در میان روانه بکهن نشست ولی اطلاع داد و چند کس بطلب بنا روستاده او را باز آورد انگاه
 که انبار بکینکا میگذاشت یواب سخن گاه پرده شتافت و شمیری برشم انبار زد که در حال بود چون این خبر
 بداد رسید جامه بر تن چاک کرد و گفت مرگ انبار چون مرگ یونان بر من صعب افتاد و در سوگوار
 او سخت بگریست بنی اسرائیل چون دانستند که آنحضرت از قتل انباری خبر بوده بلکه یواب او را چون
 برادر گشته از داد او میدوار گشتند و بکن سحیت و پاک طینت او قرار کردند اما چون اشباشول این خبر شنید
 دنیا در چشمش تیره شد و او را در سلطنت وزنی نامزد چنانکه از قبیله بنی منسما این پسر ای رهون یکجای
 بنام دان دیگر را خاب نام داشت چاشکا هی بنامه اشباشول در آمدند و او بر سر رخته بود چنانکه گاه
 بنام و را خاب بر بلین او تخته دشنامی خود را بچیدند و بر شکم اشباشول فرود زد و سر او را از تن بر کوفه
 کریزان از خانه او بر زن شدند و از انجا شتابان آمده بخدمت داد و رفتند و سر اشباشول را در رخت
 او نهاده عرض کردند که اینک سر دشمن تست از تن بر گرفتیم و ترا از جنت او فارغ ساختیم داد و گفت
 این نظیر آن حدیث است که فلام علقی در صفتیغ خبر مرگ اشباشول بمن آورد و من او را گشتم و حال
 اینکه او جایزه بشارت از من بجهت پس بفرمود قاتلان اشباشول را دست و پای بریده تن ایشان را
 بردار کشیدند تا سلطنت از خانه ان شاول مقرر شد و مدت او شاهی اشباشول و سال بود

رمون
 برای محمد و هم بدین
 زبان بگفتا باین بود
 و عین مودت و محبت
 برای اولاد و خانی نظیر
 بر وزن شاد و آب

کین دین با کف عموگرن
 تا زودن دوران
 عهد

۴۲۶۵ جلوس کن دین در ملکت چهل هزار و سیصد و شصت و پنجاه سال بود
 کین دین پسر لم سن است که بعد از پدر در ملکت چین صاحب تاج و تین گشت و او فرزند پست و پنجم است از
 شنگ تا بک که بدرجه سلطنت ارتقا یافت و برشت پدران بیت پرستید و مشغول بود عبادت صنم
 و مرتب بجانها را سرمایه نجات و فلاح می پنداشت و با زیر دستان بطرف و مدارا سلوک مینمود و مردم
 ملکش همه در عهد امن و امان بودند جز در حد و آمار و مغلستان که همچنان سباب جدال و نزاع آمده
 بود و ساز متاعه و معاظه بر قرار شد چهار سال در چین و ماچین دبت و خا حکومت فرمود و پهری هر
 داشت که او را روی نیامید چون مرگش فریاد سلطنت خویش را بدو مقرر کرد

امجد قلیس
 بیستم خاتمه بکون از ان بدین
 مودت و محبت
 و هم که در ایام
 دین بود

۴۲۶۶ ظهور امجد قلیس حکیم چهار هزار و سیصد و شصت و شش سال بعد از سقوط آدم بود
 امجد قلیس از اکا بر حکمای یونان است و اول کس است که در شناخت توحید فنی معانی از ایزدان کند
 و فریاد ذات واجب الوجود است و وجود او ذات او صفات موجب عین ذات است زیرا که بر ذات
 و بدون صفات عین ذات موجب اختلاف در ذات شود و او را کثانی است در بطلان معاد و حاکم قلیس
 فضلا عن ایجهانی سلیمان بن داؤد علی پسر داؤد علیه السلام که کتابی که خود مصنف و مؤلف بوده اند و در آن

جلد اول از کتاب اول تاریخ تلوایح

کتاب خود را فوہلاث نامیده اند که معنی جامع باشد عقاید امتقد قلیس را مفصلاً برنگاشته اند و معنی
وی مقتدای حکمای دهریه است که قبل از دین دهریه مطلقاً شیوعی نداشته و قاضی صادق صاعد اندلسی در
در طبقات الامم بدانچه آنحضرت مرقوم فرموده نظری برنگاشته است

۴۲۶۹

جلوس رومی در مملکت چین چهار هزار و سیصد و شصت و سیال بعد از بوط آدم بود
رومی پس کین دین پادشاه است و ششم است از دودمان شینگ تا آنکه بعد از پدید بر چار بالش مکی برآ
دور مملکت چین نافذ فرمان گشت لکری در عیت را بخواطف لومکانه خرسند و امیدوار ساخت و همه
روزه از ترک گناز لکرمغول و آثار ناخوشای شگایت آمیز نگاشت و بدستاری رسولان آنحضرت توین
فریدون میفرستاد و درین وقت تور برای تخریب مغلستان بجهت بود و مسواره با آنجماعت بجدال قابل
اشغال داشت و رومی چند آنکه موالت بر آتش ایشان دامن میزد و پیمان منازعت را استوار میدا
تا خاطر دشمن را بجانبی دیگر مشغول کند و اطراف مملکت از ناخوش و تاراج لشکر مکیانه محفوظ ماند علی کلمه
رومی نیز چون پدر کم روزگار بود مدت چهار سال در مملکت چین و ماچین وقت و خا حکمرانی فرمود و بر قان
پدر این بت پرستیدن داشت چون رخت از جهان بر می بست خلف از جند خود پای دیک را طلب
فرموده در محضر بزرگان بنصب و یعهدی سرفراز داشت

ملک حسن

۴۳۲۰

تشدید ملک داود و نزول آنحضرت در بیت المقدس چهار هزار و سیصد و هفتاد و سال بعد از بوط آدم
از آن پس که اشبا شول گشته شد بنی یهود از آسب سایر شعب آسوده شدند و کرد داود فراهم گشتند اما
قابل مدت پنجاه سال سلطنت داشتند و سلطنت داود را کردن نهادند تا کار آنحضرت نیک بالا
گرفت و پادشاهی او قلم گشت چنانکه حق جل و علا فرماید و شد تا آنکه در این سنه الحکمیه و فضل انجیل
آنجا جمیع مشایخ بنی اسرائیل بدرگاه او حاضر شده و بر سلطنت سلام دادند و تا درین وقت هفت
سال و شش ماه بود که آنحضرت در جبرون سکنی داشت و سلطنت او مخصوص بنی یهود بود چون بر گشته
بنی اسرائیل پادشاهی یافت از جبرون کوچ داده به بیت المقدس نزول فرمود و در ارض مصر و
در قریه صهیون ساکن گشت و از آن پس آنرا قریه داود نامیدند چون حیرام ملک صور جلالت قدر
آنحضرت بشنیدن بخاران چابک دست و حجاران نیکو کار بدرگاه وی فرستاد و از جوهای صنوبر بر قط
کرده بر رسم هدیه انفاذ داشت تا در خور سلطنت داود قصری رفیع بنیان کردند و گوشتی دلپذیر بر آورد
و آنحضرت بر کرسی سلطنت استقراریافت اما چون اهل فلسطین دانستند که سلطنت داود بزرگتر گشته
که سادار و زوی بر ایشان چیره شود بدان شدند که پیش از آنکه خانه ویران کرد و سیلاب طار را بگردانند
پس لشکرهای خویش را فراهم کرده برای رزم داود بارض غور فرود شدند و داود علیه السلام با مردان
بنی اسرائیل بیرون تاخته در برابر ایشان صف بر کشید و صفای مردان داده آنجماعت را بخت و از جمع
تا حد یرد نیال ایشان تاخت اصحاب آنحضرت درین سفر بعضی از صهیون اهل فلسطین را از بنیانها بر گرفته
بنارت آوردند اما داود بدین بای قناعت نکرده و دیگر باره ساز سپاه کرده برای تخریب ملک صهیون گشت

صهیون که بعد از آنکه
زوی آنجا بنام صهیون
داود آنجا را بنام
و این است غرض از
در بیان آنکه
و در حق طهارت
و در پیش رو جمع
و بای سوره برون
عبر با هم در آن
و بای آنجا در آن

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

با مردم فلسطین مصاف داد و اراضی را به جاورانشان بگرفت و لشکرش مال فراوان خهیب گرفتند و از آنجا بسوی بنی مواب شد و مدتی کثیر از مردم ایشان بکشت و اراضی آنجماعت را فرو گرفت شاخ بنی مواب و خضر بیرون شده امان طلبیدند و قبول خراج کردند پس آنحضرت عمال خویش را بدیشان منصوب کرده بگذشت یکم رزم دادند درین راه خوب داد که ملک نصیبین بود و تا گنایزات را بریز فرمان داشت مع ابجد درین جنگست هزارتن از لشکر در غار اقل رسانید و او را دلیل و زبون کرده مال فراوان از او بگرفت و او را بی آب و عملهای نخاس نیز از وی بستد آنگاه ملک اووم و صاحب دمشق بمقتله آنحضرت شتافتند و درین جنگ پست و دو هزارتن از اهل اووم کشته شد ایشان نیز سر بر بقیه اطاعت در آوردند و قبول خراج کردند هم ایشانرا کذاشته بگذشت و بسوی قوع ملک حماة روان شد و وی غلبه داد و در امید نیست فرزند خود یورام را طلبیده با انا از روسیم و نخاس بخدمت آنحضرت فرستاد و از جنابش امان طلب فرمود داد و او را ایمنی داده تصمیم مراجعت کرد اما بنی اووم در غیبت آنحضرت دیگر باره خود آرائی کرده هنگام بازگشت داد و او در مقابله و مبارات بیرون شدند و جنگ در پوستند درین کت نیز پیچده هزارتن از لشکر ایشان عرضه دار و هلاک گشت و اراضی آنجماعت بمصرف داد و در آید پس آنحضرت عمال خویش را در بلاد ایشان منصوب کرده بمقر خود باز آمد و اموالی که از غزوات آورده بود مخصوص بیت الله فرمود و یو اب بن صویا و یوشا فاطمین خیلود که در هر مصاف اظهار شجاعت و دلانگیزی بودند آنحضرت برتبه سرهنگی سر بلند شدند و صائوق بن خیطوب و ایشار بن خیلک مرتب کاتبی یافتند چون کار میدان نهایت رسید و روز بزم و فراغت شد وقتی داد و عیبه اسلام فرمود که دوست دارم از دو دمان شاول تنی باقی باشد تا بجزمت یونا نان او را داداش کنم و جزای خیر فرمایم شاول را غلامی بود که صیبا نام داشت در وقت حاضر بود عرض کرد که یونا نان را فرزند می است که تفتیش نام دارد و از هر دو پای لنگ است همانا در فتنه قتل شاول که اهل پیشش بهر سوی میگریختند دایه او و پیرا در بر گرفته باستعمال فرار میکرد و ناگاه بر وی در افتاد و هر دو پای طفل را در هم شکست و او همچنان لنگ و زمین با نذایک در نزد اخیر بن جمیل می باشد داد و کس نفرستاد و تفتیش را حاضر ساخت چون چشمش بر آنحضرت افتاد پشانی بر خاک نهاده زمین بیوسید و عرض کرد که من چون سگ مرده میباشم داد و فرمود که ای پسر یونا نان دل قوی را که پدر تو در حق من نیکوئی کرده اینک تو ندیم و مصیبت منی داد برتبه نهادمت خود سر بلند ساخت و صیبا را فرمود که هر مال از خانه اش شاول و فرزندان او بجا بیا فرایم کرده به پسر یونا نان تسلیم کن تو نیز با اولاد و هر چه در دست داری ملوک دی خواهی بود و صیبا را پانزده پسر و پست بنده بود جمیعا با اموال شاول بمصرف تفتیش در آمد و در پست اقدس دین کرد همه روز با داد و نازاری شکست و مصاحبت او میکرد و تفتیش را درین هنگام پسر صغیر بود که بیخانام داد و در خدمت پدر نیز پست بعد ازین وقایع خبر آنحضرت داد و او در مذ که ملک بنی عمون رخت بسراید و دیگر بر دپسش خون بجای او بر نشست آنحضرت تنی چند را فرمود تا بنزدیک خون رفته او را در مرگ

تاریخ
بازان فرزند بزرگ
بجای ملوک دای قعود
صیبا چهار معده دای
تخت از دای معده
تفتیش بضم هم
دکون دای تخت از دای
بای معده و شین
مغز دای شین
تفتیش بضم هم بجای
بازارت تفتیش
دخای تفتیش در برون
شاه

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

در تعزیت کنند و بحکم دوستی با غنم او شریک باشند چون رسولان داود بدرگاه خون آمدند قوا و سپاه با او
 گفتند که داود را کی با ما این مروت بود که برای تعزیت کس برین ناحت و بنده ما را مردم او برای جاسوسی برین
 زمین آمده اند که از زشت و زبای این مملکت اگهی گرفته خبر بمولای خود ببرد خون سخن ایشان را استوار داشته و ز
 شد و رسولان داود را طلب کرده بفرمود که نصف موی زینخ هر یک را بتروند و بر او من پهرین ایشان بدو
 آنگاه اجتماعت را رخصت داده تا بخرت داود باز شد رسولان بارضیت المقدس آمدند و شرح
 حال خویش را بداد فرستادند و شرم داشتند که بدان بیات میان قوم در شوند داود بار رسولان
 اعلام داد که در اینجا ساکن باشند چندانکه موی زینخ ایشان بکوه نخواست بود آنگاه میان قوم آید
 از آنموی چون عمو این سو سلوک بار رسولان داود در داد داشتند که خاستت این کار بنا بر عت کینه خواهد
 پس کس نزد دوستان خود فرستاده استمداد کردند و دوم بن راجوب و او دوم بن صوباست هزارتن مرد
 دلاور با عانت خون بر این بختند و لک صیطوب و از ده هزار کس فرستاد و لک مسکا هزار مرد کاریک
 مدد فرمود پس بنی عمون ابطال خود را نیز ساز داده برای قتال بنی اسرائیل پرورند و این خبر با داود
 علیه السلام رسید لشکری اسرائیل را بصداری یو اب بختک اجتماعت ما مور فرمود و یو اب سپاه خویش را
 برداشته در برابر بنی عمون آمد و بنی از لشکریان را با برادر خود آتیشا سپرد که در میدان مطیع فرمان او باشند پس صفها
 راست کرده جنگ در پیوستند و سخت یو اب بر آل دوّم حمله برد و ایشان را نهیمت کرد چون بنی عمون شکستین
 لشکر او دم را بدیدند هر آنساک شده پشت با جنگ کردند و از پیش روی بنی اسرائیل کینه خندان آید
 شمیر در ایشان نهاده خون عدوی کثیر ریختند و مال فرزندان از آن کرده بغارت آوردند بعد ازین صبح
 یو اب بیعت المقدس مراجعت کرده با خدمت داود آمد اما بنی اودم کس نزد هزار فرستاده او را
 از سخت خویش اگهی دادند و در غرار هر مرد جنگی که در کنار شرقی فرات میان بلاد و قری ساکن بودند
 طلب فرمود و لشکری عظیم در ارض حیسلم فراهم کرد و شونج را بصدار اجتماعت نمود از آنموی داود نیز خبر
 داشت و دیگر بار مردان کار را بر این بخت از بیعت المقدس پیرون بخت دور برابر احد اصف برزد
 و از جانبین بازار مغانه رواج یافت بعد از کیر و در پارسا سپاه در غرار راه فسار پیش گرفتند و شونج سپاه
 در غرار نیز متحول گشت پس بنی اودم ناچار از در عودیت و طاعت پرورنده امان طلبیدند و در بقیعت
 داود در آمدند و سلطنت آنحضرت نیک قوی شد

خون
 باجای عهد و نون
 برون زبون
 ایجا بقیع نزه کیرا
 عهد نام شونج و فرود
 کوز اجتماعت مقدس
 کیر و ز راه اودم
 بدال بودن سدوم
 صوباست و عهدی
 موده مسکا پس
 عهد
 حکم باجای عهدی
 تحاد
 شونج با شین جورا
 نون دم

۳۳۱ آوردن داود تا بوقت سیکه را بنحیه خود چهار هزار و سیصد و هفتاد و یکسال بعد از پوپا اودم بود

قبل ازین یاد کردیم که چون تا بوقت عهد نامه را از ارض فلسطین باز آوردند حکم سمویل علیه السلام در خانه انی
 سپردند درین وقت داود علیه السلام سی هزارتن جوانان بنی اسرائیل را فراهم کرده با خود برداشت و با رض
 جمع آورد و بفرمود صندوق عهد نامه را از خانه امانا ذاب با احترام و احتشام تمام بر آورده بر پشت گوله
 جوان حمل کردند و پسران امانا ذاب را و آنرا حکم داود تا برانگن کوه ساله مشول شدند و بنی اسرائیل از شونج
 کوه ساله بخواصن عود و دیگر ساز دادند و همه جا بدین شست تا بوقت عهد نامه را همی آوردند تا گاه بازگشت

عازا پسران عهد در
 نقد دار امانا
 نقد در و باقی شونج

باز

وقایع بعد از بسوط آدم با هجر

بتابوت فرزند تا از پر پشت کوه ساله استواریند و خدای بروی غضب کرد و بر جای خویش برود تا هر چه اندیشه و پیم دست فراتابوت برده داد و از مرکب وی لول کشت و تابوت را در خانه عوفید آدم جانی فرود آورد و مدت سه ماه در خانه وی بود پس از انقضای آن مدت دیگر باره آنحضرت با قبایل بنی اسرائیل بنحانه عوفید آدم آمده همان حشمت تابوت را برداشت تا بقریه خویش آورد و در پیش روی آن بنی اسرائیل یک آهنگ فریاد میکردند و شکر گذاری میزدان میکردند و گریه میخواستند و پایی کوبان و دست زدن بودند لکنال دختر شاول که همچو او بود و از آن پس که بنی اسرائیل نزدیک شدند و بانگ مایا هوی ایشان بشنید بر لب بام بر شده بدان جماعت نظاره بود تا گاه چشمش بر او افتاد و دید که آنحضرت مانند یکی از مردم پایی کوبان و دست زدن است و بسامع و سرود و در میسرود و در نظر خار داشت و مانند تابوت را بنحیمه او و فرود کردند و آنحضرت قربانیهایی خود را پیش کرد و گوشت آنرا بر قوم قیمت کرد و بهترین را یک کرد و نان و پاره از گوشت بداد و ازین همه فراغت حشته با خانه خویش آمد لکنال او را استقبال کرد و معروض داشت که ای ملک بنی اسرائیل کی روا باشد که پادشا درزی مردم پست پاره حرکت کند و چون یکی از ایشان لهو و لب فریاد او و فرمودای لکنال من دیدن گون زیت کردم و خود را چون یکی از زندگان خدا دانستم و کبر و عجب از خود دور کردم که خداوند مرا بر شاول نصرت داد و پادشاه بنی اسرائیل ساخت من هیچ زونی بر این مردم که تو میگوئی ندارم و این ذلت در راه پسرارکم بوده که مرعی داشته ام مقرر است که لکنال عقیم بود و او را از او فرید بوجود

انجیل
ببین مصلحتی
بر صده

۴۳۲۳

ظهور لقمان حکیم

ظهور لقمان حکیم چهار هزار و سیصد و هفتاد و سه سال بعد از بسوط آدم بود
 لقمان بن عقی بن مزید بن صارون از مردم ارض نوبه بود لبهای سطر و قد های کشاده داشت بعضی از مورخین که ویرا پسر خواهر یا خاله زاوه الوب دانند و نبش را بنا حور بن تاریخ رسانند و عمرش را هزار سال نویسند هانا جنابش را از لقمان الاکبر که شرح حالش مرقوم شد باز شناخته اند و شطری از شمایل و آثار او را در حق وی ایراد کرده اند علی الجمله لقمان حکیم در قید رقیبت قین بن خسر که تنی از آل اسرائیل است مربوط بود و او را رعایت اعظام میفرمود و روزی با وی گفت که کوسفندی ذبح کن و هر عضویش که میخواهی بگو و آنی که بماند من حاضر سازم لقمان برفت و کوسفند را از پوست بیرون کرده دل و زبانش را کتاب ساخت و بنزد قین آورد این خورش پسند خاطر خواجه افتاد اما دگر روز لقمان حکم داد که هم اکنون کوسفندی را ذبح کرده تا خوب تر عضوی از آنرا بنزد من آور لقمان نیز کوسفندی را بگشت و هم دل و زبانش را بر میان کرده بنزد خواجه گذاشت و عرض کرد که اگر دل با زبان موافق باشد بهترین اعضاست و اگر با هم مخالف باشد بدترین اعضا خواهد بود ازین سخن حصافت رای رزانت عقل لقمان در نزد قین استوار گشت و از آن پس جنابش را چشم عقلت میگویند تا روزی که قین برای تفریح از بیت المقدس پرورنده در کناره رودی فرود شد و با حریفی همی قمار باخت و مقرر بود که هر که مغلوب کرد و یا تمامت آب رود را یا شام یا نیمه از مال خویش را با مدعی گذارد از قضای قین مقهور

انجیل
ببین مصلحتی
بر صده
ظهور لقمان حکیم
ظهور لقمان حکیم
ظهور لقمان حکیم

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

گشت و بر خون آب یا سپردن مال محو بود پس از مدعی بگردد جملت خواست به خانه خویش آمد و از بی حاد
بالتعمان شورش آنحضرت فرمود که فردا بگاه می آیم و ترا از سر خصم نگاه میدارم و با ما در باخواجه خوش
بخار رود شتافت و حریف را در اینجا یافت با وی گفت ای مرد معاصر خواجه من با تو ان شرط کرده که هر شب
که از نخت روز از چشمه جوشیده تا آنروز که باز ایستد نوشیده باشد و چون ازین سخن بگذریم اینکار زیاده از سه
وجه تواند داشت یا مقصود آبی است که دیروز هنگام باختن قمار درین رود جاری بود یا آبی که هم اکنون
در جوی می رود یا آبی که بیرون ازین موضع است هر کدام مختار است معین کن و بر جای بدار که بجز دو گیر نیاید
چون چنین کنی خواجه من پاک نباشد و شرط معامری بگذار و خصم از شنیدن این سخن در کار فروماند و با چار
دست از ایشان بداشت پس قین پاداش این عمل تقاضا کرد پس شغال زر خرید و بود از اد ساخت و این سخت
حکمی بود که از آنحضرت گوش زد مردم در سر منطوقه و تقدیر این سخن حکمتی باید آمد همچنان روزی هنگام خواب
قیلوه چند تن از فرستگان بخانه آنحضرت در شده سلام دادند لعمان اگر چه ایشان را ندید بجا بسلام اقدام
فرمود پس فرستگان عرض کردند که خداوند میفرماید اگر خواهی ترا رقت پیغمبری بختم و خلافت فرمایم تا در میان مردم
عدل و نصفت حاکم باشی لعمان گفت اگر اینکار بر من حتم باشد کردن نهم و اطاعت کنم اما اگر غیر ما هم عاقبت خست
خواهم کرد و نزدیک ابتلا و امتحان نخواهم گذشت پس خدای حکم از او برگردانید و حکمت بدو اضافه فرمود چنان
روزی در انجمن صنادید بنی اسرائیل نشسته بود و لب با بلاغ مواعظ و انشای حکم گشاده داشت یکی از بزرگان
قوم گفت ای لعمان تو ان بنده سیاهی که شبانی قین روز میگذشتی از کجا بدین مقام شتافتی و این بزرگوار
یافتی لعمان فرمود از سه چیز سخن همه راست گفت و امانت همه بر اوستی گذاشتم و کرد زهرل و کار پهلو ده نخست مقرر
که هرگز در اقبال ناسرور نگردی و از اد بارش برنج نبردی و از خوف خدا هیچ نخذیدی و با هیچکس مزاج
نفرمودی و از بھر خود با کسی غضب رواندشتی و چنان میریست که هر که کسی او را در حالت بول کردن و بغایط قرن
و غسل گذاشتن نزدیک همیشه درین احوال خوشتن را پنهان میداشت با سلاطین و قضات گاه گاه معاشره
و در ایشان ترحم میفرمود که چند بادینا مطمئن خاطرند و با کار دنیا ناظنه و خدمت داود علیه السلام را چند
مکمل بود دریافت میفرمود و کس دانش و حکمت میمورد روزی از نواید سکوت این دقیقه عاید لعمان گشت که دید داود
آهن سرد را حلقه می کند و با هم سوخته و اگر چه لعمان ندانست مقصود آنحضرت از اینکار چیست لکن خاموش بود و آن مهم
با انجام پوست انگاه و او فرمود نیکو زره ایست که مردان را در جنگ و نبرد بکار آید پس لعمان بی زلت نوا
آن معنی را دریافت مقرر است که لعمان مال فراوان بدست افتاد که بدان بای تجارت میکرد و با مردم بی آگه روی گیر و با
سودی طبع کند بقرض میداد و آنحضرت رازنی چند از بنی اسرائیل در جاله نکاح بود و از ایشان فرزندان داشت یا
باران بهتر و همه فرزندان وی بود لعمان او را طلب داشت و فرمود که ای فرزند انقادی در نزد کسی بود و این
که در کنار دریای شام ساکن است و اکنون زمان آن است که ادای دین کند بر خیز و بوی او شده آن تقدیر
و باز آرا ما از آنجایی که با تو باندگیم فراموش کن نخت در طی مراحل بدرختی و چشمه آبی خواهی رسید و سایه آن درخت
میاسای و چون از اینجا بگذری بغیره خواهی فرود شد و رئیس بلده دختر خویش را مال فراوان با تو عرض خواهد

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

کرد از تزویج آن دختر کناره گیر چون سبده شخص میون رسی تو را بنحوان خویش دعوت خواهد کرد شب در خانه وی مخب لکن اگر مصاحبی راست کیش با تو دوچار شود و بس از تو مهتر باشد هر چه فرمان دهد پذیر که عین صواب خواهد بود این پند بیایان آورد و پسر ادعای خیر بگفت چون باران از پت المقدس پرودن شد و اندک مسافت به مو پسری با وی دوچار شد و گفت ای جوان اگر از مصاحبت من رنج نباشی درین سفر با تو همراهی کنم باران گفت نیکو باشد چه دیدار پس آن مبارک و میمون است پس با هم براه درآمد و حاشکا بدان درخت چشمه رسیدند پیر گفت ساعتی در سایه این درخت پاسایم و چون صحت و سورت آفتاب بگشاید شود ره پاس شویم باران گفت که از پدر اجازه ندارم که در ظل این درخت فرود شوم پیر گفت آیا پدر با تو فرمود که بزرگتر از خود را پذیر عرض کرد پللی و در سایه آن درخت درآمد بخت اما پیر بخواست وی مشغول بود ناگاه ماری از درخت بزیر آن قصد باران کرد و آن پسر با عصائی که در دست داشت آن را کشته پنداخت چون باران پدر شد حکمت غمی پدر را از وقوف در آنجا بدانت معلوم کرد که هر کس در ظل آن درخت ختی بزخم مار هلاک شد پس پسر آن مار را از تن جدا کرده با کرباسی پیچید و با خود برداشت و از آنجا روان شده بقریه رسیدند و در خانه رئیس آن آبادانی فرود شدند رئیس ده دختر میخواست او را با اموال فراوان بخدمت باران آورد تا بزنی با و سپارد باران بحسب فرموده پدر با نمود و پسر او را امر کرد که این دختر را تزویج کن پس باران او را بجهال کنج در آورد آنجا پسر آن مار را با وی داد و گفت قبل از آنکه با وی هم بتر شوی بفرمای سطره بر آتش گذارند و دختر دامن خود را بر سر آتش فریاد تا بخور آن در اسافل اعضای وی صعود نماید چون باران با گفته پیر عمل کرد و آن بنجار بدرون اعضای دختر در رفت ناگاه فریادی بر آورد و مدیهوش گشت و گرمی مرده از قبل او پنهان پس از زمانی دختر بهوش آمد در کنار باران میسود و پیر بگماه با وی گفت هر کس با این دختر هم بترشد بسبب این جانور که در رحم داشت کارش هلاکت منجر میگشت و اکنون آن مانع از پیش برخواست پس روزی چند در خانه رئیس بسر برده و قصد خانه شخص میون کردند و چون بنزد وی آمدند ایشانرا بصفیافت دعوت کرد و غایت تکریم فرمود و گفت یک شب را بیاتش و از رنج راه آسوده شو چون فردا شود نقدین را گرفته مراجعت فرمای باران خواست که مسلت وی را مقرون با حاجت ندارد پسر امر نمود که بی هر اسس در خانه وی پاسای با اتفاق پرور خانه شخص میون بماند و چون شبها هنگام کار اکل و سز نهایت شد و وقت غنودن رسید تختی برای باران در کنار دریا نهادند و جامه خواب بران گسترده و در جا که قریب بنجوا بگماه پسر شخص میون بود و در رسم آن شخص این بود که چون قرض خوا را بصفیافت طلب کردی در همان نوازی بگذاشتی نیشب بر بالین او شاقه میساز با سر بر دریا انداختی علی ایچا چون باران بخت و پسر نیز با نیز خواب شد پسر پدر دل بر خواسته بالین باران آمد و او را از خواب بران بخت و اتفاق او سر بر بارانرا بجای تخت پسر نیز بان برد و تخت او را بجای باران آورد و بعد از ساعتی شخص میون با یکی از محرمان خود بیجا آمد و باندیشه آنکه وی باران است سر بر او را بر گرفته بدریا انداخت صبحگاه باران بر خواسته تیز رفت و او را از کار خود ناگاه شده دنیا در چشمش تیره گشت ناچار نقدین را داد نمود و بسو کواری پسر گشت

جلد اول از کتاب اول نسخ التواریخ

پس باران با تقدیر یون و دختر رئیس اموال فراوان مراجعت کرده بخدمت پدر آمد و در خدمت او میسرست
وقتی برای نصیحت و موعظت باران را مخاطب ساخت و فرمود یا بنی لا تشرک با الله ان الله لکظم حکم ای
پسرک من شرک با خدای میا و که بزرگترستی است مرفسخ و را و دیگر فرمود یا بنی انما انکم مثقال حبه کبر
خزول فتنن فی صخره اونی السموات اونی الارضیات بها الله ای پسرک من کردار تو اگر همه بمقدار دانه سپندان
باشد در زیر صخره صایا و طبقات سما مضبوط است و خدای در قیامت آنرا حاضر ساخته از تو حساب جوید و فرمود
یا بنی اقم الصلوة و امنر بالمعروف و انه عن المنکر و غیر علی ما اصابک ای پسرک من پهای دار نماز را و امر کن
بسیکونی و نهی کن از بدی و حسب بایش بد آنچه میرسد با تو از محن شاید و هم فرمود ای باران لا تصغر حجة
لنکس فی الارض من حاروی خود را بر متاب از مردم برای کبر و عجب و بر زمین گذر کن از روی فرح
و خود کامی که خدای دوست نیدار و آنرا که از در کبر و خیلا بر زمین بگذرد و اقصی منک و انخفض من صوت
ان التجر الا صوت لصوت الخیر بلکه نه چندان بتاب گذر کن که بکار و خیف مغز باشی و نه چندان در
سیر باشی که اظهار تجبر و بزرگواری فرمائی چه زقار ستوده وسط این هر دو خواهد بود و در گفتار با یک خود را
پست دار که بدترین آواز ما بانگ خران آو دیگر فرمود ای باران تو از آن روز که بدینا در شدی شست دنیا
کردی و رو بسرای دیگر آوری پس آن سرا با تو نزدیک تر باشد که روی بدان داری هم اکنون آنرا آبا و کن
ای فرزند چندان از دنیا کناره مباش که عیال دیگران باشی و آنقدر کوشش که زیاده از کفایت بیت
آری چندان روزه بدار که شهوت بریزاند نه آنقدر که نیروی نماز کند اشتن نماز ای فرزند دنیا داری ای عقی است
که گشتی آن ایمان است و تو کاش با دبان و پرسینر کاری زاو و توشه آن باشد ای فرزند در خورد سالی قبول آید
کن تا چون سالخورده باشی بهره آن بری و چون با آواب پسندید قرین باشی خلف نیکنان گذشته خواهی بود ای
فرزند اگر در کار دنیا بر تو ظفر جویند اندوه دار چند کن که در کار انجمنی مقهور نباشی ای فرزند علم خود را پوشید
دار چنانکه زر خود را پنهان داری و در حضرت خداوند با خوف و رجا باشی زیرا که اگر دل مومن را بشکافند و
نوریا بند که هیچک از دیگری فرزونی ندارد همسان نمی از خوف و نیی از رجا باشد ای فرزند هیچ آفریده و نه
خدا و ن ترا ز دنیا نباشد آن نه پنی که نعیم آن را روزی مطیعان نغموده و بلای آنرا عقوبت عاصیان گنج
ای فرزند با دشمن بدار باش تا آنچه در خاطر دارد ظاهر کنند هزار دوست بگیر و کم است و یک دشمن بگیر
که بسیار است ای فرزند عبرت گیر از آنچه با خدای در وصول رزق خاطرش استوار نباشد و حال آنکه
از آنگاه که گوت وجود پوشید نخست در رحم مادر روزی یافت و چون متولد شد از پستان مادر روزی گرفت
و چون از شیرش باز کرد و در مادر سردی روزی او بود که برنج کب معیشت وی را کتوده داشتند
و شک نیست که در آن سه حال کس را نیروی طلب و قوت حیل نباشد عجبا آنکه در حال چهارم که دانا
و بانیرو شد کمان کرد که خدای او را فرو گذارد پس هر روز کار بر خود و عیال خود تنگ تر ساخت ای
فرزند طلب امری را که بر تو پشت کرده و اسباب حصول آنرا داده نداری و بر متاب از کاری که با تو
روی دارد و ادوات حصولش همیا بود ای فرزند از خود را پنهان دار و پنهان خود را اینکو فرمای رنج

وقایع بعد از سقوط آدم با هجر

پسار را در طلب آنچه سو و بنشد اندک شمار و زحمت اندک را در حصول آنچه زیان کند بسیار روان ای فرزند
با مصاحبان بخوی ایشان زیست کن و کار دشوار مفرمای و اگر نه تنهایی و چون انقدر مال ندانستی
که با دوستان بذل کنی از خوش روی و خوش خوی با ایشان تقصیر مکن که هم بدان صفت ترا دوست خوا
داشت ای فرزند اگر عزت خواهی قطع طمع کن از آنچه در دست مردم است و بدانچه خدایت داده را بینه
باش ای فرزند بر خذر باش از حسد و اجتناب کن از بدی با خلق که این هر دو صفت زیان نفس تورا
پس تو دشمن خویش خواهی بود و خصمی تو مر نفس خود را زیاده زیان رساند که دشمن پیکانه ای فرزند خندان
احسان کن که خود معیشت توانی کرد و نه امساک فرمای بدان اندیشه که اندوخته خواهی آورد ای فرزند
بدترین پریشانی پریشانی عقل است و عظیم ترین مصایب مصیبت دین ای فرزند هرگز نادانی را رسالت مفرمای
و اگر دانی نیابی خود رسول خویش باش ای فرزند از بدی دوری کن تا از تو دوری کند و چون غفر کنی با
انجاعت که همراه تو باشند بسیار در کار مشورت کن و با ایشان از آنچه از او راحله داری کریم باش
و ارتکاب کاری مکن که خدای برای تو متکفل آن است و کاری را ضایع مکن که خدای بعهده تو گذاشته ای فرزند
بنده یگان باش و فرزند بدان شو و علم میاموز تا مجاوله کنی با سفیهان یا میبایست فرمائی با دانایان ای فرزند
اگر در مرک شک داری ترک خواب بکوی و نمیتوانی و اگر در حشر شک داری پیدار شو و نمیتوانی ای فرزند هر
مجاوله دوست دارد دشنام شود و هر که بجایس ناسایته در شود و متهم گردد و هرگز از زبان باختیار نباشد پریشانی
بر دو آنکس که با بدان نشیند از سلامت دور افتد ای فرزند تو بهر رابا خیر خدا ز که مرک پی خبر میرسد و شجاعت
بر مرک کسی مکن که همس عاید تو خواهد شد از مردم پند بگیر پیش از آنکه از تو پند گیرند ای فرزند با پیران مشورت کن
و از مشورت با ضرر سالان نیز شرم دار و تا شیطان در دنیا است از گناه ایمن مباش ای فرزند کردن مباش
مردم را که ترا دشمن دارند و زبونی مکن که خارت شمارند چندان شیرین باش که تو را بخورند و نه چندان
تلخ که دور افکنند ای فرزند فخر مکن در دنیا و چگونه کسی فخر کند که دو کت از مجرای بول بدر شده باشد و از خود
بازن خود کوی و در خانه خود محل نشستن قرار دهد زن از استخوان دنده که خلق شده است چون خوابی
آزار است کنی بشکند و چون بحال خود گذاری که ماند انجاعت را کمدار از خانه بدر شوند و هرگاه نیکی کنند
بپذیر و چون بدی کنند هم صبر فرمای که بفراین چاره نخواهد بود ای فرزند هیچ باری که از ترانه مسایه نباشد
و هیچ تمنی چون احتیاج با خلق نیست مال توانست که ذخیره اتجهان شود نه آنکه از تو پیرا نشاند ای فرزند چون دوستی
اختیار کنی در حال غضب ویرا امتحان کن اگر با انصاف باشد دوستی را شاید و اگر نه از وی بر خذر باش فرزند
از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش چون مردمست ستایش کنند بدانچه داری آن نیتی فریفته شو و باز بر ستایش
منازعت مکن و ایشانرا نیز خیر شمار و با سوا ظن مباش که با هیچ کسست جای صلح نماند ای فرزند عزیز از همه
کلمات حکمت چهار سخن خستیار کرده ام و آن این است که دو چیز را پیوسته پاوداری و دو چیز را فراموش
فرمائی نخست یزدان پاکت الهوان پاوداید داشت و از مرک نیز خافل نبود اما چون احسان با کس کنی
بانبیان محوسازی و چون کسی با تو بد کند آنرا فراموش فرمائی علی بجهه کلمات حکمت آیات لقمان

جلد اول از کتاب اول تاریخ نواریخ

این کتاب از تاریخ نواریخ است
تالیف شیخ محمد باقر
مدرسه علمیه نجف اشرف
۱۳۲۳

بسیار است و بدینچه مردم افتاد اختصار رفت و آنحضرت در او اخر عمر عزت کزید و از میان مردم بسیر و نشد
و هرگز بر فوت هیچک از فرزندانش زاری نمود تا در زمان یونس بن علی علیه السلام بدو جهان فانی فرمود
و جد ببارگش را در ایام که از اعمال طویلین است مدفن ساختند و مدت یکمیش دست سال بود
جلوس بای دینک در ملک چین چهار هزار و سیصد و هفتاد و سه سال بعد از بسوط آدم بود
بای دینک فرزند رونی است و پادشاه است و بهنقم است از خاندان شینگ تاک که بعد از پدر و حکومت
چین حکومت یافت و در زمان بسونج خان در قبیله تا پادشاه و فرزندگذار بود و در طبقه منقول این خان
حکمرانی داشت و درینوقت کار بر مردم چین نیک تنگ کردند چنانکه ملک از ملکیتشان بی پرسپاسچول
و تا آنکه گشت و بلاد و امصار خراب و ویران افتاد اگر چه در عهد حسنیا بر دشمن فرزند داشتند لکن چون
انچاعت پشتر اهل حرفت و صنعت بودند کار رزم را نیستوانستند ساخت لاجرم هر روز ترکان از مردم این خان
و بسونج خان در اراضی چین پشتر بود و بهر بلده در میشدند مردمش را قتل میکردند و آتش در خانهها در میزدند
و آنچه می یافتند بنهب و غارت میکردند مانند آتشی که بخرمکگاه در افتد همه گاه پشتر میوخت و پشتر میشد
و سپاه بای دینک از آن گروه هراسان و تاراج بودند و بهر جا خبر درود ایشان را اصفا میفرمودند چنانکه
انکه صفوف راست کنند و تیری کشاد دهند از آنجا کوچ میدادند کار ملک از نیروی سخت پریشان بود
و در دفع این غایب از بای دینک کاری ساخته نشد تا زمان معلوم و اجل محتموم فرارید فرزند بهتر و بهتر
خود را که وی پی نام داشت و از خورد سالی بجلادت و حصافت رای مشهور بود پیش خوانده ولایت عهد بدو
داد و در گذشت مدت یکمیش سه سال بود

بای دینک
بای بسوط و در اول عهد
و بای تانگ در زمان دینک
عربی

۴۳۶۵ ظهور ابنا دقلس حکیم چهار هزار و سیصد و هفتاد و پنج سال بعد از بسوط آدم علیه السلام
ابنا دقلس در میان یونانیان بدقت نظر متفرد و ممتاز است در او ایل حال جت تحصیل علوم با رض
ابنا دقلس مقدره آمد در بیت المقدس شرف ملازمت داد و مشرف شد و مدتی بتلمذ آنجناب منتخر بود و گاهی از تلمذ
حکیم استفاده علوم مینمود بعد از تحصیل کلمات با رض یونان مراجعت فرمود و چون فهم عوام از او را
کلمات وی قاصد بود ترک ملازمت او کرده در صدد آزار و انکارش برآمدند اکثر باطنیه که همیشه همیشه تابع
رای ویند محمد بن عبدالعزیز باطنی که از جمله مشاهیر علمای قرطبه مغرب بود بتدریس کتب وی و مطالعه سخنانش مایل بود
علی ابجد ابنا دقلس مردی مریض بود از دنیا متعرض و باخترت مقبل و او اول کسی است که حکمای یونان که معانی
صفات متعارضه الهیه را بشی واحد راجع داشته اقیار ذات اقدس را از یکدیگر مجسمه که مختص باشند با سما
مختلفه حال میداند و که بد آنجا غیر از ذات حقیقی که از جمیع اعتبارات منزله و میراست موجودی بخلاف باقی
موجودات که احاد ایشان قابل کثرت است و اما با جسمها و بیعانیها و بنظایرها و ذات حق از جمیع جهات
کثرت منزله است و گوید همیشه هویت مقدره حق پیکانی متصف است و آن ذات بعینه علم محض و اراده محض
وجود و عزت و قدرت و عدل و خیر و حق است یعنی این اضافات شریفه همین ذات است و گوید اشیا
ایجاد کرده اوست و اول که در روان فیتی کشوده بسطی معقول ابداع فرموده بعد از آن سایر اشیا بسطی

ابنا دقلس
بجز در وقت کثرت بای بسوط
و در اول عهد و او را سالی
معلوم و اجل محتموم
و در وقت کثرت بای بسوط
و در اول عهد و او را سالی
معلوم و اجل محتموم

وقایع بعد از بسوط آدم هجرت

از ان بسوط مبدع اول اظفار بساط باقیه مرکبات از بساط تکون و ترکیب پذیرفته و گوید ابداع صور از بار
 تعالی نه بطریق اراده سابقه بود بلکه نحو عینیت فطری باشد و چون ذات مبدع عین مبدع و اراده اوست پس ابداع
 آن اشیا را بنحو عینیت مستلزم آن است که در مرتبه تحقق علت اتم معلول متحقق نیاشد چه اگر معلول در مرتبه علت
 تحقق داشته باشد میان ایشان معیت ذاتی خواهد بود و هر گاه که معلول بالذات مقارن علت باشد پس
 معلول معلول بودن اولی نخواهد بود و از علت و چنانچه عینیت اولی نخواهد بود و از معلول چون این بدیهی لبطان است
 پس ناچار معلول مقارن علت نخواهد بود و معلول اتم تحت علت بود و گوید معلول اول عنصر است ثانی
 توسط عنصر عقل است و معلول ثالث توسط آن دو نفس نزد او این ترتیب بساط بسوطات است و بعد از
 مرکبات و گوید که نطق از تعریف لطایف اسرار می که در عقل و دینیت نهاده شده قاصر است چرا که عقل
 بسط و متحد است و نطق مرکب و تجزیه و کار عقل اتحاد اشیا متفرق است لهذا تجزیهات را در وطن عقل
 مجتمع و متحد باید بود پس بوضوح پیوست که هستی حق تصفیه و هیچ از عوامل بسطه و مرکب بصفه وجود تصف
 نبود و چون هویت مقدسه هستی متصف بود و هیچ از اشیا نبوده پس هر اینه شی و لایینی هر دو مبدع باشند
 و گوید عنصر اول بسط است نسبت بعقل که عقل از وی فروتر است یک مرتبه اما عقل بسط مطلق یعنی واحد
 محض است اخصیت علت چه علت اولی واحد محض است و باقی همه مرکب یا ترکیب عقلی یا حیثیتی پس عنصر اول
 بالذات مرکب خواهد بود از محبت و غلبه و ازین دو وصف از عنصر اول بسط است این دو صفت جمع جواهر
 بسطه روحانیه و جواهر مرکبه جسمانیه ابداع پذیرفت و چون این دو صفت عنصر اول بود و صورت
 او مبدع گویند جمیع کونات اند هر اینه جمع روحانیات بر محبت خالصه متنوع منطبق اند و تمامی جسمانیات
 بر غلبه و مرکب از روحانی و جسمانی بر مجموع طبیعت محبت و غلبه گوید مقدار محبت و غلبه شناخته شود و بقایه
 روحانیات در جسمانیات و این چهار است که انواع و اصناف مزدوجات با یکدیگر استیلاف و استیام دارند
 بخلاف تضادات که با یکدیگر مختلف و متافرد و آنچه در مرکبات از استیلاف و محبت است بواسطه غلبه صفا
 روحانیات و آنچه از اختلاف و غلبه است بواسطه استیلاف صفات جسمانیات و میشود که محبت و غلبه هر دو در
 نفس واحد جمع شود با اعتبار و اضافه مختلفه و گاه باشد که هر یک در نفس باشند و انبیا و قاسم محبت را بیشتر
 و زهره اضافه کند و غلبه را بر صل و مرغ و گوید گویا این دو گوید که شخص میشود بصورت سعد و نحس و گوید که نفس نامیه
 قشر نفس سیمی جوینست و نفس حیوانی قشر نفس نطقی است و نفس نطقی قشر نفس عقل و از این معلوم توان کرد که نفس
 که در مرتبه ادنی است قشر مرتبه اعلی است و گاه از قشر اول بسط و روح تعبیر کنند و گوید عنصر اول تصور نمود
 در عقل آنچه نزد او بود از صور عقیده روحانیه و عقل تصور نمود در نفس کلیه آنچه از عنصر اول استفاده کرده بود و
 کلیه استفادات خود را از عقل طبیعت کلیه تصور نمود پس در طبیعت کماله صورت حاصل شد که بسبب چه مشابهت بطبیعت داشت
 و نه بعقل روحانی لطیف بعد از ان عقل چون از روی توجه متوجه آن صورت و مشابهه ارواح و لبونی که در اج
 و قشور مختلف بودند بر وجه اتم و اکمل نمود بر وی محقق گشت که بسی از صور حقیقه شریفه بهیتمه یعنی صور نفوس جزئیه
 که مشاکله صور عقیده روحانیه لطیفه را در اینکامی اجساد گرفتارند خواست که بتدبیر و تصرف آن لبوب را از قشور